

به سرو راستان و سر راد مردان حصرت
آقای آقا میرزا احمد جان اشتری اهداء میشود

دیوان شهریار

این معجمه فصل کوچکی از دایره عشق بیست
باشد در این حدیث نوشتن کتابها
مال مکس کما و بلند آشیای عشق
آنجا که پر زدن تمواند عقابها

حق طبع محفوظ

کتابخانه خیام - خیابان باب همایون

۱۳۱۰

KITABISTAN
Booksellers & Publishers
Allahabad

~~~~~  
مطبعه بهشت

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
جمهوری اسلامی ایران  
۵۹  
۳۲-۱-۲۵

## دیوان شهریار

این صفحه فصل کوچکی از آن عشق است  
باید در آن حدیث نوشتن کلمات ها  
سال مکس کما و باید آشیای عذیب  
آنجا که بر ردن بتواند عفاف ها

از استناراب



حق طبع محو ط

اردی بهشت

۱۳۱۰

مطبعه - بهشت

## مقل م

هفتم آقای ملک الشعراء بهار

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

سالی یس از این روری در انجمن  
دوستان دگر ساعر هرمندی میان آمد و معرف  
که خود یکی از احلّه دانشمندان مسیح بود  
بی حد از اساعر هری بر خواند همگان از  
سیدن آن ایات مساط اندر سدید و من یس  
از همه طالب و سیفیه دیدار انسان آمدم رور  
دبار و اباب آن برر گوار ساعر بلند فریحت  
را در حانه حوس ملاقات و از سیدن عزل و  
و سیدی که باره سروده بودند اساطیر سیفی  
دست داد از آن من با اساعر آسمان سدم  
آن ساعر جوان آقای سهرنار است

که امیک مسی از آثار ممس در این رساله  
طبع میسود

سهر بار جوانی است با دوق سراسر و  
قربان نامد ملول و سر وای بر هیجان عاشق  
پسه صاحب دل، ساده و وارسه و ار کودکی  
باقضای اسعداد عربری و اکسای مول و  
عزل برداحه و در سبب عمر ساعری مقدر  
از کار سرون آمده و حور در عس حال در  
مدرسۀ عالی طب به تطاب معول است اما مدواریم  
سرودی اسعلم را بر جوانی فرا گرفته و خدمت  
حسم و روح مردم وطن و آنکه مردهاں جهان  
ببردارد

سهر بار ساعری است سوا و حدس آتری  
او را عزلت این رساله گواهی است راستگوی  
در هر عزل بمعانی تازه بی برده و ترکیبات  
سبب فراهم آورده است سوا اس بو مرتوب

و برد بیز و حواں مطلوب اسب و آمدۀ بهسرو  
عالی تر بهم این صعت وی را در بی است که  
اگر روزگاری مساعد و داس برورناید در اس  
بسه گوبها رید و قصب السقفها ریاید

من با برخی از افکار اجماعی آفای  
سهرار که در اس رساله دندۀ میسود حدان  
موافق بیسم این معایرب مکی نه تحریمهای  
تلحیحی است که ساعر حواں ما را هیور دسب  
بدادۀ ولیدس مابع آن بمساست که سبوه و طور  
اسابرا بسام و در رمرۀ گویدگان سربس  
معاصرش معرفی سماسم



## شرح حال و مقلد

آقای میرزا محمد حسن خان سهرنار  
فرزند آقای حاج میرزا آقا که حامدان او از  
معارف سرپرست در سال ۱۲۸۳ شمسی در حاکم  
سپه آذربایجان ولادت یافته و است در مرحله  
سب و هفتم از سپه عمرست . پس از اتمام  
تحصیلات ابتدائی و متوسطه که در مراحل آن  
آمار دکاء و فرجه سرسار خویش را طاهر  
ساحه است و در حواشی درون مدرسه ادبیات  
فارسی و عربی و ترکی را بر سر راهی  
حالی آورده است در سال آخر مدرسه طب  
طهران تحصیل میکند و راسی حی او راس  
که با سیمان داکس خود دایه‌های آینه را بر  
دره‌ان بحسد هم برکت تن و هم طاب روان  
نشد و اسعار او از معاد است از دار و خانه معی

که هرورفی از آن طب گلاب بهار و بهار  
 بنفشه و سسل حاجان از خاطر حرس میبرد و  
 طمس های دل مجروح را فرو مساند  
 دریوان قدیم ساعر را بر حمان خداوندان  
 مداسند و محرك طمع گوییده را یکی از  
 دساران ارباب انواع می سمزدند شعر در  
 هرملی زبان فرسگان و سرود عالم علوبست  
 طبع اصواب خود را همواره شعر درمباورد  
 و بهاب سخن مظلوم میبرد برده بسباب  
 آسمان با اسیران حاك نظم سخن می راند  
 دایهای برسان بر بهمن ران بابان دباورار و  
 بار میکند نشان سلوه آمراد سحرگاهان  
 سحرست و سرین ربانی بر روانه در برم و حال  
 سمع در مورو و معنی است مللی که در  
 آسمان سدل وده اند ساعر را خبر و ارباب  
 انواع سمزده اند و حصی ساعر در آیدان را  
 حاد و کرو ساجر داسه اند آن دل بنفشه

ارغسی نگاری ، آن دل داغیده ارمرگ  
عربی ، آن قلب سوراخ و طنان از امیدی  
آن خاطر رنسان از شماری راجر شعر که  
درمان حسده است و چه دلداری داده است ،  
دیوان ساعر صحنه است که اسل مهجوران  
بر آن میرود و سرسک سوکواران آبرامسود  
و آئینه است که دایران چهار روی حوس را  
در آن میگرد و در باه داد طراوت و حواس  
بر آن آب حید میرسد

من از آن رسدگان شعرا ام که حور  
از گداز با این اسیران عالم مادی ملول سوم  
و خواهم که با آسمانها سخن گویم سعدی و  
حافظ را بر همان حوس فرار میدهیم  
از این مباحث کوبان هم هم که شور درون  
حوس و سراردهای و مبدی خود را میخاست  
دفتر شعرا می سازم و گما ، سروری که در  
رد کنی ریح و عباد دارم آب = ده

توانسته ام اله ساعری را بسوم و نا او درس  
 مرستی اده ردای هم آوار و همداسان سوم  
 کسایی که سی را با حسم بروی سطر باری و رور  
 رسانده اند، آنان که سیئه سوران حوس را  
 کاوی مهر دندگان داربائی کرده اند کسایی  
 که روزها و شب هادس بدامان بار بسته اند.  
 آنها که در کابوی امید دل حوس روری را  
 بال بداسه وسی را بهای عمری گذرانده اند  
 باشد که در دل سب هنگامی که سارگان  
 گانه رار دار و همسین کسانند آن رمایی  
 که آسمان درهای حوس را بدبائی ناله ها  
 و ساوه ها گسوده است هنگامی که نایل  
 در دامان وصال گیل عوده و برواده در میان  
 خاکه رحوس هم کرده و سمع بر سر مرار  
 او حوس بسته است در آن هنگام هر سطر  
 ر دور ساعری برانه است که راه را امید و  
 سروس و حمس

آن خداوند گسوان برسان که هر  
 سمج و حم آن عهده ای از دلهاست داند که هر  
 کسی از شعرا و را چگونه در کوی خود دایر  
 کرده و در دایری گساح بر ساحه است ، آن  
 خداوند دیدگان سياه که هر بطاړه آن  
 سراره است که خاکسرخ حرم هسی سوائی  
 را باد بداد سرده است داند که هر فرد شعری  
 چگونه وی را در سنگری سرو حسیده و سر  
 ریخته بحور نگار سده وی را بوسیده است  
 من از اقسام محتاج شعر آن سخنانی  
 را دوست بر دارم که اسل از دیدگان بحور  
 سبابت و آه از بهاد داسردگان وادی حسرت  
 نگردد من آن شعری را می بستم که صاه  
 آن سرمک گرم و مرد آن طمس دایای ربان  
 احسان عالم باکامی باشد من خواهان برانه  
 های آن ساعزم که هاله سالار درد میدان و  
 نمک جهان دایمی باشد ، در حسم من سائر

آن کسب که نگرداند و گریه را مانده سفای  
دل حریف فرار دهد ساعر بزرگ آن کسب  
که شمار برمی آید آمدان آمد و سالن  
درد میدان بسیده آنکه مدرسان دار آمد  
را بدن کند و سافی برم سسان محفل سادی  
بود

حدی پس دفر کوحکی از بران  
های حرر انکس عنوان "روح روانه" از  
سرانده آن الحان دست بر رسد حور  
بود فوراً خواندم و اگر برمی بود دحره  
امام قریب می کردم دلم آن دفر کوحک  
کاوی بر گشت از سراردهای سوران که  
من دوست دارم بر آن نزدیک سوم با ساند  
آن سعاد مرا هم اندر درد و سوز درون ی  
ما مرا افروں کند هر ورفس حور برگی  
دیده سر در حوران احور - کوفه ای در باراح گاد  
سپ - حجر گاهان بود از هر سطری اله ای

و از هر کلمه ای ناگهی سکوه آمرو  
 حروسی درد انگار بر محاسن و در مان  
 سور درون من می بسب و بارهای این  
 اربعون بوحه سرا را بعبان می آورد  
 سب بار دیگر هم آن بعمه های حریف  
 را با خود رمرمه کردم و نگوس سمارگان  
 خواندم هورم آن آنس اندر داس و آن  
 سمع در محفل من که از حار رار تعالی  
 کسیده دامان بر آن صحائف دل سیه ام و گاه  
 گاه آن کانون را مگسایم با بار سراری دیگر  
 بر من افکند و درسو حسم باوری دهد همان  
 اسیره ای که سرانده آن سرود عمر دگان ر  
 بوحه سرائی گمما سیه است مرا بر رورهای  
 حمد در عالمی میان هستی و نیستی گردش داده  
 و روح مرا بعبی وادار کرده است من هم  
 از سیدن بالپای پروانه بد آن دباری که بعمه  
 مائة سادی و با مرادی راه کامرانست راه او را

و ارس رورنه عم دنده بر صحن سادماي  
 گسوده ام و فني كه ناد حراي گلس عمر  
 اورا باراح داد و سراره رندگي اورا از هم  
 گسب بر آن رگك رردى كه از ساح  
 حيوه خدا سد و در دسرد حراي او را  
 بحالك سپردند اسكي تار كردم و بر سنگ مرار  
 او دنده اي بگراي گسودم و همان رور  
 احوذ گفتم ( آنكه سد شمع و سرم آمد و  
 رحسار افروخت رور و برواه سد و بررد و پس  
 از همه سوخت ) همور بعمه هائي كه در آسائه  
 رگك ارو سوده ام مرا در كوست و هرگاه  
 كه از دنگراي خدا و با حوسن مي سيم آن  
 سرو عم اگير اندوه ردای در كوسن مي  
 حاي ائه رندا ف و حروس ناد سحر را  
 ميسرد همور باد آن رواه ام كه سمع حوسن  
 بود و باد آن گيا كه مال اكر حر

خود بداسب ولی نارگی ها و ار رمایی که  
 مبطومه «روح بروانه» را خوانده ام بروانه  
 و بلبل را سك حای گردد کرده ام و هر ار  
 دسائی در بطر من هست که بر سر گور بروانه  
 او را دلداری می دهد و بروانه ای را  
 بحای گل حوس برگزیده است ، بهمین  
 حبه حدسب که گوس آوار اس رید حوار  
 مرثه گوی بروانه دوحه ام و امروز سادم که  
 آفای سهر بار بار تراوسی دیگر ار طمع حوس  
 را نما ار معار می دهد

من کسانی را می ساسم که سبهای بسیار  
 جسم اسان دادند احرار در حسیجوی ، بر روی  
 باری سود و می خواهند در آن دفاعی روح  
 بوار که به امید رفته و به بومیدی ار در  
 در آمده اس دفری بچوسد که بدان فال رسد  
 و صحت خود را بآرماند کسانی را سراع  
 دارم که آنگه ای ردوده ار رسک می

حویید تا دلارائی حوس را در آن دسرسد  
و حدت دبدگان حوس را در دل آن آرمون  
کمد این دفر دوم از اشعار سهراب که  
درین اوراق استار خواهد یاف همان دفر  
تهالیب که دلدادگان سریده دار در نکابوی  
آمد و هم آن آنگیه ردوده اسب که دفرمان  
قمه حوی در بی آن می گردد

طهران - فروردین ماه ۱۳۱۰

سعید نفیسی



نقام آفای زمان بخاری

اگر شعرا بر حمان عواطف را  
احساسات ثناء اسرار نهایی سلب حس  
قلوب حسه، و موس عاسقان دلکسه حوایم  
مساویم نادنیوان سهر بار ساهدی صادق و  
برهائی واضح برای تأیید ادعای حوتش ارائه  
دهیم

اگر در رار سداوند و متفقا  
زندگانی گر بر گاهی حوئم، اگر در طریق  
عسکاری از ارار سرائر حوس در مانده  
و حواهان مرحمی ناسیم که نالسانی سسری  
و نانی سوا احساسات باطنی و افکار معسوس  
ما را در حضور دل آرام بوضوح و شمر نماید  
اگر در سهای بار و ساعات سیاه کسی  
و نهائی که حر اسک گرم و آد سرد دمی  
دارم آرومند همربانی اسمم که سر را بر  
سنة او نهاده و تسلائی خاطر را بسکاب و داریم

مجموعهٔ اشعار شهریار بر دیگرین راه وصول  
سرمرل مقصود است

شهریار ساعرست حوان وساحری اسب  
سیرس ریان که اراندای حوانی در کوره  
راه رنگانی ریحها دنده ، سمها کسیده ، و  
حسرتها حورده بدامها رده رورگاری درار  
نامرادی دست در آغوس داسه ار مساهده  
سریگهای دوسان بکربك ، بدسها ماهیده  
در گوسه های عراب و تنهایی اسکها ریحه و  
سعرها گمه است ارانجهه ریان دامدیر اسب  
ساعر یدار بر سب راوی دومسرب افکار عاسفانه  
و حاوی ربانربن لطائف ساعرانه اسب

شهریار سمم معنی ساعر اسب تدکار  
سعادهای کوتاه گدسه و آرزوهای درار آمده  
موحد افکار نوی و بعماب روح افرای او  
مسود عشق اندسه و آمد موسیهای سابروری  
او هسند اوسوس ، که آنان بر حوی اسماء

سرگروه کی دو دروع گهه دیگری  
 بدورونی بردا هسومی اورا فرست میدهند  
 ساعی میبار و میوا و موجود یار داس  
 که از احباب ماست و ارتقائی  
 مرحر از احباب ماست وادار و اهراسار  
 در مسمم حو ان گاه است و در مسمم  
 گاهان دواها را در دزدان است که  
 از روی دایر حو از راج حو دایر را  
 تسمیح نمودن دایر مسمم را اسودگی و چید  
 در حال که در مسمم مسمم مسمم و  
 دایر مسمم مسمم مسمم که در حراحت  
 فاس مسمم مسمم مسمم مسمم که در  
 آلام مسمم مسمم مسمم مسمم  
 آری حو مسمم مسمم مسمم مسمم  
 و مسمم مسمم مسمم مسمم مسمم  
 روح مسمم مسمم مسمم مسمم مسمم  
 ساعر مسمم مسمم مسمم مسمم مسمم

و احدی قادر بر تسریح خصائص و توصیح  
 ماهیت آن نیست اگرچه ساعر ناسد  
 روح ساعر آینه است روشن که مناظر  
 بهجت را و آثار حیرت فرای طبع و  
 رادگان طبع را معکس و مک و بد مناظر  
 و مرایا را بر معاصرین و آیدگان فروز آئینه  
 نمودار میسازد این آئینه طبعی برعکس  
 آئینه های مصنوع وادر است که پس از روال  
 اشیاء بر اسکال را محفوظ داسه و همواره بر  
 بابا و بابا ارا به دهد زیرا که آئینه سخن را  
 احیای نفس با روح و جسم ظاهر بین نیست  
 روح ساعر مصوری در دست است که  
 قفس گرس بداع طبعی را بدون رنگ و بوی  
 و اسکالی کج و معوج که عارب از حروف  
 و کلمات ناسد نمودار ساخته به بها طواهر  
 اسرارسان میدهد بلکه بظان ابهارا بر باهمان  
 خط و حاشا برای سما بهسیر میکند

روح ساعر آلت سریع المأسرست که  
 زیاترین نعمات آسمانی را احساس نموده  
 ماحصل ادراک حوس را صورت جسمانی  
 جسده و روح نامہ غالب الفاظ ممد روح  
 ساعر است که در سردترین سہای زمسان  
 ہمامی کہ سما در کنار جاری لمده و ناسعه  
 لبران اس می بارید در عالمی جدید در  
 روسان گسوده و عروس بہار را با آرائش  
 آسمانی و حاوہای ملکوتی بر جسمان حرامان  
 عرصہ میدارد موج حمرا سما سان دادہ سر  
 و صورتانرا با دست اطراف نسیم ساسگاہی  
 بوارن نموده با بگب گل مسامانرا معطر  
 ساحہ و اسرود حوہار سامعہ سما را الم  
 می جسد

بوی گدارا ہر مسامی ادراک میکند  
 وای ساعر است کہ از ان بگب نعمانی اسجراح  
 نموده فواہا و عراہا ساحہ و مہرحم ربان

'طیف میسود که حر بروانه و لیل دیگری بدار  
آسا بس

روح - اعراس که رمرمه حوینار موسعی  
ساح و برگت اسرار ، همه حوایی طیور دسمار  
سرا و بوحه گری مرغان ساه - گرا بر حمة  
موده و سمارا بالاساپای گواگون رادگار  
طبع آسا مسارد

اری سر بح که ب روح ساعر ار عهده  
حرر و هرر حار حس وای ناند داس که  
هر گوینده ساعر بس و هر کس سحنی حمد  
مطم ارد ساعر حواینده میسود سهر بار و بطائر  
از که الیه ساره ابها اندکس - اسرم دارند  
که از دندار بروانهای حوسخط و حال و ظمور  
حوس بروبال از حنده سکوفهای بهاری ارعبی  
آسارهای حوس اهنک و بالاحره از هر ندعه  
طبعی به جان امده و ارعده توصیف مسهوداد  
حوس بر ماسد

سهرارو از آن گوشت گاو است که معنی  
را فدای امپراطور و به از آن سغرائیس که  
از عور در عالم معنی نامط سردارد سحروری  
حواست که سغرس دوف سری و روف حوایی  
را بواه آذارس باس با و حوداطاوب محکمست  
و سغرس در عین سادگی مسیح و الحق جو  
ساعری باشد که با جمع این دو صر جویی از  
عبدت مقرر رفائی مهر و محبت بر آمد

حمیدی بس در اینر اسماع صمغه ار  
آوار های - اسور - رواه - رواه وار در آس  
احساسات اداده و حایل با در دل آس از  
ز سبب از دمار حامور دسه سبه مام  
روح برو - دوسه - ازان ادب و صعب  
تبدیم دایم و امروز اندسه گیل دس ا ب  
گسه عالمی را از سبب روح حسن - ورد  
به سبب مسارد

ملا - سیه - روا - دسه - گیل - ل

وده آتشی است که دارا از حرارت حوس  
مسوراند جانرا از آب حودمگذار و عیسر  
ایکه سورس این آس چون سرار عس در  
عس حاجگذاری دلیوار است (۱)

سهر بارماد اکثر سعرا وارسه و سدوس  
آبار طمع حود، علاقه است و اگر مسئله طمع  
و سر اسعار و راهم باشد مدرحاً تصور  
رهای آنها از آیه حواطر مجو گسه مامد  
بروایهای حوسخط و حال عمر کوا حوسرا  
در گلس مایهای حساس دروسه سس از  
اندک حوازه گری و داهری راه دار سسی  
را یس گرفته حر حاطره حرر ابگر از  
و حود از سس حوس اری بافی بمگرارند  
ا سراس مدیر محتم که احاطه خیام صه به

به نظم آن اتالی مثور گروه سس بار مطومه

[ ۱ ] در تاریخ فوت معینه مرحومه، نگارنده را

قطعه ایست که جمله [ وای پروانه سوخت ]

ماده تاریخ آید

روح بروانه را در دسرس ارباب دوی براده  
و ا ا ب تعد دوم ا ران گوهر های ترا کساده  
را بظر حوا بدگان محرم میرساند تا بعدها  
بتر از گلهای خردی که بر گلدن مکرب  
سهرار بسکند دسه ها بسه و ام جان عساق  
ادرا معطر سارد

محمد حسن خان سهرار جوانی است  
۲۷ ساله دصورت و سورت مجاور و قافیه  
محرونی که فعلا کلاس حر مدرسه طب را  
حصول میکند ان اسعار رائده رورهای اندوه  
و گرماری اوس و الهه روری که تصدین  
دکتر ارا احد و وراعی در خاطر احساس  
بنا د از درج ادسه درهای بین سارار  
معرب برده و حواهر امان حر د ارباب  
داس عرصه خواهد داس  
باش تا صبح دولش دمد  
کاین هنور ارباب بچ سحر است

سینه از بادوق لطیف حوس گنگسای  
 ارحام نمود؛ است که در هر قدم و طر پرجای  
 حیدری در را رخو اند نمودار و در هر گرسه  
 گیتی از ویر و محبت بدداره سارد آه به  
 سه را در روانی تازه گنگا از خود گردش  
 داده در میان را الان میار حوس ساد گنگای  
 و طر و در احاد و در و در احسان میر و  
 به اتم در دانه به ما داندین از ده قوس  
 است از شمع و در و در و در و در و در  
 گوشت و در و در و در و در و در و در  
 عالمی از عواطف و احساس و در و در  
 و در و در و در و در و در و در و در  
 حوس در راه و از عواطف گنگا و در و در  
 هر کلاه عجم گرده و در و در و در  
 عالم و در و در و در و در و در و در

دیوان  
شهریار

## دیوان م



حسبه از درس و کسبم عسری خواهم حسانی  
بی کتاب ای بار ملک از عل و کس کتابی  
من حوسم بانی کتابی ما خط سیر تو دارم  
خاصه چون ساعر نگری حوسم با حسانی  
بار برور ماه من مکن کلاه ساه گسار  
با سگردد آفتاب از سرم روت آفتابی  
و بعدل فد سرو باره جسم سوحب را چه نامم  
کاهلان اگاه، چه است این ترک مست افلاکی  
گفت قمران ره حان چه داری گفتمس، حان  
وای از آن مرد آرمائی و از آن حاضر جوانی  
په ریارا گیر فد در کعبه دیوان بدردم  
ای بدفتر رسگت دیوان طهر فارسانی

## بهار بود و نیک

بهار آمد و خون عهدمان بر لب ک  
 وصل گل دامن ساق روان  
 کلاه و کورده بوی که  
 ددم آن کلاه به لب آمد و آن کورده  
 از آن مار به لب آمد  
 دانه های من و ماهیون حرا  
 درد کای که بگریان گل  
 الی و چه حرم و دم  
 سرخ گل حله رد و ار که  
 لاله بگریف مدح الی  
 گرو و در سرمه سازه آ  
 بی حال و در حال  
 اگر از رود و به بهانه کم  
 من دردی کنی سودا رده  
 همه ها داسم از در و  
 گو مال آیدم داد که

حسرت هست که دیگر حرار حویسم هست  
 حیرت هست که، آخر حیرت عسقم هست  
 دایره‌اتر و رحب درد منی گیل بد مید  
 دایره‌اتر و رحب درد منی عسقم هست  
 سوزیاد اگر از رحب عسقم هست که رید  
 حور و بان عرل عرل ترا دس بدست  
 | صهین و امثال از عرل خواجه |  
 (روزگار اوین)

(بیل را - اح سروه گادک بهاوی  
 میخواند دوس درس مقامات معنوی)  
 عینی ما که ساطع گیل دهد. صلا  
 کور باملاں ترانه درک سموی  
 ساح گیل آدری فام آورد و کوه و دس  
 سدرست کار راه اردل مابوی  
 ابر از تار حیا شریس سروه بار  
 رحاک رحب آروی گنج حسروی

حان مدمد به کالد کسگان دی  
 ابر باد بو بهار باهاس عسوی  
 بورور باره میکند آئین باستان  
 ابران بو حوس اس بدین حالت نوی  
 حال حبوب این ار آسب اگاس  
 باد شمال فارغ ار آسوب سوروی  
 رطاق عدل دسرس سب قبه بیست  
 آینه اسب دسب اران کسروی  
 خواهی که نارعم کسی بد من سو  
 من خود حها کسدم اران بدسوی  
 گنج همزه حه ریح جوابی است  
 باچند کسح عراب بران مروی  
 سو که طعم وید دهد در مداق حان  
 سکر وسان تراة اساب حوا حوی  
 دهقان سالجورده چا حوس گفت اسر  
 کای نورحسم من حرار کسه بدروی



## رخت سیاه و بخت سدید

روزی بخت زن از این رحب ساهی گیرد  
 سیح کام دل از اسروی کماهی گیرد  
 اهیار هر بخت سیدی را سیح  
 آری از دولت این رحب ساهی گیرد  
 درد باران و حواهد و گر آسمه و رید  
 آب را کرده گل آوده که ماهی گیرد  
 کاس کاب رهبر معنی عوص روی ریان  
 دس اطفال دم سر راهی گیرد  
 نامدادان که نابوار تمدن حورسید  
 صحنه این فلک لای ماهی گیرد  
 رس سبه بوس ریان صحنه آفاق جهان  
 حوس تصاویر هلولای فکاهی گیرد  
 درس برده عصه همه بی ناموسی اسب  
 آه اگر که هر دس ویر آلهی گیرد  
 کو ساهی که سمسیر کج کافر کیس  
 داد اسلام را اسلام ساهی گیرد

تَن بی برده پس برده که بهر دِ اَمَد  
وَعْدَه کُتی و بیعام شَماهی گِرد  
در حِجَاب است مَاهی همه تارِوَع حِجَاب  
پَرده ار روی همه گونه مَاهی گِرد  
اِنتقام حو اگر دَس بر آرد ناسد  
بُو اول نَقَه سِیَح کَلاهی گِرد  
و آنکه عِمامه دگر آب و صل و نِوِی اس  
می تواند سِوِی ار افسر سَاهی گِرد  
شَهر یارا بَهل اِن مِلَت عاوَل که هُور  
بِی اوسا سَه لاطائِل واهی گِرد  
**خواب سیاه**

دِندَم بِخواب دوس رَبی را سیاه یوس  
کاتَه مَته ام هُور ر حِوَاب سیاه دوس  
قارَد سَب فکندَه سِیه مَعجَری سَر  
چون رَح مَن دِتسَه مَاتم سَاه بوش  
هَارد وَطَن سَام مَدان حو نِوم سِوم  
خِرد ز نای سِیَه حوسان وی حروش



لشك محسورش همه در جهره ملال  
 خیره بگاهوی سوی و برابه های سوش  
 آسمه طره ها و ورو هسه گیسوان  
 چون شیربانه ساساه دایم به حب و حوس  
 گفتم تو ای سیاهی سوردیده کیسی  
 کر دیدن سواد تو و حش کید و حوش  
 لحنی حموس ماندو ار آن سن به هایهای  
 سر کرد ناله ها که مم دحب داربوس  
 هرسب در این حرا به کابوس حادثات  
 دارم سیره ها من حاسحت سح کوس  
 بر دور حباب من ارحون کسیده اسب  
 سر بیرة سکندر و ترك و عرب هوس  
 از تند باد حادثه سمع امید من  
 آوح که سد چو آتش آتسکده حموس  
 زحم سیاه و در همه حا همیره من است  
 بخت سیاه رحت من حانمان بدوش

عمریست ناله‌ها کم چرا به‌ها  
آوج که بسود رم از ان الیهیچ گوس  
از ناله‌های وی سدم آسان در اقلاب  
کر جواب بر بدم و بار آمدم بهوس  
ددم دمنده صبح و آهنگ دلستان  
در گوس من بود سعادت دهد سروس  
خورسید دواب وطن از رورن آمد  
نامه با نگوری جسم وطن فرس  
حون بر سر رره ر آب خورسد سائ  
نگر و نه لوی چنان بهلوان بدوس  
رین همای برحم خورسید و سر مال  
گسرده بر سر وطن از گوس تا نگوس  
رو کرده از سوک و ناموس باسان  
ان راه و ان حلاب وان اودار و بوس  
جواب سه سود چرا ان حادری که هست  
حون فکر حام بر سر ربهای دیر حوس

دسم بدامت د گر ای سرو سرمکس  
 حاتم فدای عقب ای مایه رح موش  
 دین حواب سهر بار دانا را بگیر پند  
 دین بد سوده مد حدارا بجان بیوس  
**اتحاد المسلمه**

هور بر سر عمامه و سه ها بر باست  
 يعود بالله ارا بر و سه ها که بر سرماست  
 هور بر سر کفن و کلاه بپادن سحر  
 سعار و سیوۀ ما مردمان ناسرو باست  
 لباس میحد آئین وحدت دلی است  
 از آن ور همه اءوام حیة دیاست  
 حر اختلاف سر نسب اختلاف صور  
 حاد که باطن هر کس رطاهرس یداست  
 میں مدفر داس که خود تناس لفظ  
 علی الاصول دسان تنایں معاست  
 عجب که بر حی از اسلامیاں گمان دارند  
 کہ اس مائی داسرع اور اس وحدت

خطاسب آنکه بتابی صدر مسدود  
 کی که رأی حواش خطا و روی ورناسب  
 عمامه افسر سلطان فصل و تقوی بود  
 چه سد که دسیحوس هر گدای بی سروپاست  
 و حواش که فاحه ملک و ملت است ای سیح  
 اراش بیمار تو ما را هم الدماس دعاسب  
 بو با سرسک ربائی که سر بهی برمین  
 اساس دس همه ناله بر آب و با بهواسب  
 میا به تحب حنک دل مسد و کار مند  
 برو گره کراوات رس که کار گتاسب  
 مه نگردن سد از فکال که آرادسب  
 عمامه اراش حوس بار کن که کلاسب  
 مرد دست کلاله و قبا که دوحه  
 مک اراش توهم دوحه کلاله و قبا  
 کاله که بر سر مردم بهی مهس حوس  
 من در آینه کاین افس رست داریاسب

چگونه میوه را ساح امل توانی چید  
ترا که خواهش دل هم خدا و هم حرم است  
قسم نال عا مسحوری چه چاره کنم  
دم حروس من آحر عیان را بر عا است  
چها به برده در اسب و چه دست پرده دری  
را آسین سه آمد که مسیها همه واست  
( نای نای همه آوارها بود ار سه )  
که برده ناره و کار مخالفین به بواس  
وای در آبه گرهش خویش دیدی ند  
گناه آبه بود که حمله عیب تراست  
خدا بگانا ساها را با سرائی خلق  
مناس رجه خدا را بکن هر ارجه سراس  
فرع زآی بو ناروی روسان سهر  
همان حکایت خورسند و احمقهای سهاست  
بو خود را بای خدا را بجوی نانا کان  
دب بدست ناربدگان و عای خداست

## بدبختی

رود ایرانی سرگشته در دسال بدبختی  
 کند این ملت بدبخت اسمعال بدبختی  
 بهر بس کوچه بهر رن بدبخت ایرانی  
 بین رمال بدبختی که کمرد فال بدبختی  
 گدا در گوشه دیواران کشور چنان ماند  
 که هاسی بدبختی کسد تمثال بدبختی  
 در اقطار دگر امروز بدبختی ندارد ره  
 حرادرانی نمیرسد کسی احوال بدبختی  
 بحار و مال نگ جمع سمکس تارند آتس  
 رمر کر بر ولایت هارود عمال بدبختی  
 دران عترتمدن آری آن ملت که جاهل سد  
 دگر حواهدسند محکوم اصمحلل بدبختی  
 بهر حا کعنه آمال ملت مجلس شوری است  
 در ایران بوده مجلس کعنه آمال بدبختی  
 بلند اقبال سد بدبختی اران که میگردد  
 بلند اربسی اقبال ما اقبال بدبختی

بجزار (سرداراسیه) شهر بازارا کس بتدبیدا  
 که برسد حال بک جمع برسان حال بدحسی  
 بهرت ار رمامداران در موقع قرار داد و آدروی  
 ادر وقت که در آران طایعه کر که بهلوی در حشیدن گرفت

### سایمانی دیو

گر به گاه گست حمن سرو من آید سرو  
 گل نه گن ماند و سرو ار حمن آید بیرون  
 باید از حسرت لعل لب تو ارس مرگ  
 لاله ما داع دل از خاک من آید بیرون  
 بونهار آمد و باران همه سادان حرم  
 کی آلهی ر دل من محن آید بیرون  
 اگر از بوی سر حامه بدرد یعقوب  
 چون سود حال وی از سرهن آید سرو  
 بوی بیراهن آن یوسف گم گسه یار  
 تا که یعقوب ربیب الحرن آید سرو  
 بیسوی گر گدیری گوس وراده که همور  
 دانه دانه کوهکن آید سرو

سمع هر انجمنی ای مه ار آنروی مرا  
انجمن ار دیده بهر انجمن آمد سروب  
دل ر دام سر رلف بوهم ارباوت خلاص  
کی تواند که ر چاه دفن آمد بیرون  
پی حو وخواهی حویس اربو ر حاک محسر  
صد چو من کسۀ حویس کفن آمد سروب  
سلیمان بی هر دیو مده دل ساند  
برده بالا حو رود اهر من آمد بیرون  
من ار ایں تبارۀ حو امان وطن مأبوسم  
ار لحد حواهم مردی کهن آمد سروب  
گو به مادر سه افسار سر ار حاک بر آر  
با که ار چنک احاب وطن آمد سروب  
ای وطن مهر بو بیرون بیرون دل من  
مگر آنرور که روح ار بدن آمد سروب  
سهر ارا عجبی بسبب گر ار ایران سر  
چون بوئی ساعر سربس سجن آمد بیرون

## بیت شب با نم

ار کوری حتم فلک امشب قمر ایجاست  
 آری قمر امشب جدا با سحر است  
 آهسته بگوس فلک از سده بگوید  
 دیگر سود ماطر امشب قمر ایجاست  
 سحی که سویس من حاسو حه ار سوق  
 بروانه صف دار کیم مال و بر اندجاست  
 بهانه من ار سوق سر از با دتنام  
 کدسه چو من عاشق بی نا و سر ایجاست  
 هر داله که داری بکن ای عاشق سدا  
 حائیکه کید ناله عاشق اسر ایجاست  
 آری قمر آر قمری حوسحووان طبع  
 آب نعهه سرا بدل ناعهر ایجاست  
 سار حوس و آوار حوش واده و دلکش  
 ای سحر آخر چه سیمی حر ایجاست  
 آسایس امرورد سده درد سر اما  
 امشب دیگر آسایس بی درد سر ایجاست

همه‌ها عری که بی دندن رو بس  
 همسایه همه سر کسد از نام و درایه‌حاسب  
 ای کینه عتی قمر ای ابرح با کام  
 بر حیر که نار آن ب دداد گر امحاسب  
 آن راب که حوون هاله بر حسار قمر بود  
 نار آمده چون فیه دور قمر امحاسب  
 ای کاس سحر باد و حورسید بر اند  
 کامتت قمر ادحا قمر ادحا قمر ای حاسب  
 موشح باسم « روبر تاش » و توصیف ار آمک نار او  
 شاهد جیگی

پرور حوون نار برد ناریدی حیک  
 از ناریدی دجه ناهید سد چیل  
 رقص آدم ارتار نو حوون ره ره جیگی  
 هر چند سدار نار عمب و امب من حیک  
 وادیادی اگر دجه سمرین نو حسرو  
 بر دل بردی عامله از بدس حیک

يعقوب اگر چوں تو بر بوس سری داست

بوس به چه افکندی و هسی سرش سبک

ربهار رسداد بواهای مجالف

گر ره به حجار است در برده سارک

با واوله در حان عم افد نون ای برک

مارسی که، نمز برک بوارد گه حیک

ای اعب تنوری وای آب تباری

هم دلسر کی سوچی و هم ساهد کی سبک

سرم آیدم ای ناره گل ار عیقه لعل

با این دل حوین من و فایه مک

**کوزه گر از کوزه شکسته خورده آب**

حط رلب بار حسه حسه خورد آب

حمل عرال اسب دسه و دسه خورد آب

سرو فدا حر را که ساقه و سه

دائم از این رسته سسه خورد آب

ای لب اب حیات لب نام سه

بو که یکی سسه کام سه خورد آب

حورد سکندر سکندری که از این جام  
حصرو فاکیس بی حسسه حورد آب  
لندر تحت الحک رکاسه رهیر  
حون سراں رس گسسه حورد آب  
سکسه را تا که در گناوی نکرد  
تسه همان به که حسه حسه حورد آب  
وص درسی مگر که کس بلاع  
از بی این کلک سر سکسه حورد آب  
تحم محبت ناسگ کاسم اینک  
حل تناور سود چو هسه حورد آب  
حتم فرو سم از لداشد و دیدم  
چسم من از جسمهای سه حورد آب  
به که حورد سهر بار حون دل آری  
کوره گر از کوره سکسه حورد آب  
**رو سیاهی حجاب**  
مکر راس رس رح ای مه هاب را  
تا از حجاب آب کبی آفاب را

من هم حراب کوسه چشم حرت تو  
 هیچ اعتبار نیست چهار حراب را  
 رسان که چشم مست توام سینه راه حواب  
 دیگر حواب هم توان دند حواب را  
 روح هفت داری و عالم کمی حراب  
 ای وای اگر روح نکسائی هفت را  
 خوانده انقلاب در سر سرب مجواب  
 ر حیر تا نای کمی انقلاب را  
 سیح از سماه رحیمی زن شد سفید بخت  
 عنوان روسااهی از آن سد حجاب را  
 رور که زن سؤال کند از حقوق خویش  
 آن مرد بیست سیح که گوید حواب را  
 ساقی بیا که عهد سات و تکامل است  
 فرصت شمار دوازده عهد سات را  
 اسیح از سراب حکایت مکن که سیح  
 با حون خلق هست بوسه سراب را

آغوش حامسی اند حواسکاه ماست  
 مطرب نکوب بر لب و چک و رباب را  
 گردنده آسیای فلک خاک کرده اسب  
 در زیر سنگ حادثه افراسیاب را  
 در کلک سهریار مان حقیق اسب  
 آزدگی ماد دل سحر و ساب را  
 شیدائی

کار من چیست در اس سهر بحر سیدائی  
 عشق بازی و بهوای و فدح یمائی  
 شدم از علق تو رسوای حبابی حکم  
 عاشقاند بهم عاشقی و رسوائی  
 خط مشگیر تو گوید که در اطراف رحمت  
 کار هر موالهوسی بسب فام و رسائی  
 پای شمع طرب مثل عسق آمورد  
 دل ز یروانه بر سوخته بی یروائی  
 دیر گاهی است که دیگر نکند باد و طس  
 در سر زلمه بریس تو دل هر حائی

ساهدی هیج بدیدیم بدین شیرینی  
 باریسی بسدم بدین زیامتی  
 کاس بکروور سر رلف تو در دست افد  
 لاسام من ار او داد شب تمهائی  
 حورن مساحور و سکس ار سگت که من  
 سگها حورده ام ار این فالت میائی  
 میر میحانه که ار روی سان گیرد فال  
 ار حین باندس ابوار مارك رائی  
 سهریار عرلم بار دگر می گویم  
 کارمن حبیب در این سهر حزینیدائی  
 اعاز عشق

دوس گیسوی برا ریحه دیدم مردوش  
 خاطر آسفه ام امسب در یسانی دوش  
 حواب ما گسب در یسانسب ما گسب دراز  
 رسب سیه سله گیسو که تو داری مردوش  
 گل رحسار توام یاد عرلحوانی داد  
 دل آری به بهاران بسسد حاموش

اب چون اش می خواهم و در دیده کسم  
 مادا اگر اوردم حاك ره ساده وروس  
 گر چه درو سیم و مسکین و دراعوس می ای  
 تا مرا دولت بایده کسد در اعوس  
 من اگر تار سر رلف بو گیرم در چنگ  
 تار در ناله رود چنگ در اند بحر وس  
 بیخ اگر دار سود رح بسوی تو کسم  
 من اواره طوفان رده حانه بدوس  
 محمل عشق دارم که دران حاوب اس  
 حوس بسسد گداناں وشهان دوس بدوس  
 هر طرف اعانه حنگ و دف و بر بطوتار  
 همه سو قهقهه حام می و بوسا بوس  
 با بود طلعب سافی و نوای مطرب  
 بای با سر همه جسمم و سراناهمه گوس  
 شیر یار عرلم لطف سخن گنج من اس  
 گفتن این بحر عرل با چه بسد بسیدوس

«عزل فوق بر حسب تفصای حصر»  
 «آقای د کسرتدوش ساحه سده و اړطرف»  
 «اسان در وړنامه باهید بمسافه گذارده»  
 سده است»

### لاله و پیاله

گرو ساقی گلرخ نگف چولاله ساله  
 پیاله از رح ساقی گروت سرحی لاله  
 بوار گوی اس طاق به روا کهن سال  
 دوهف ساله می دارم و سراب دوساله  
 چه فیه بود بدور فمر شست حدارا  
 که دور ماه رحت خط کسید حافه هاله  
 خط نگاسه تفسر مصحف رح اسان  
 که سرح ان سوان داد در هزار رساله  
 گرو ساز کسار بر چون دل عاشق  
 ردسب وی همه سر کرد سورو سکوه و ناله  
 بار حسن بو ترسم چور می بدهد دست  
 که حوان بار برا خسروان حورید بواله

در آن چمن که بر اندازان کلاله بسمی  
 رطره سوس و سمساد بشکند کلاله  
 دلا به عقد و عروسی میخوان عجوره دسا  
 که حاصل دو جهان خواهدت مهر و قتاله  
 چو سهر بار به ساهی رسی رور گدائی  
 چو کار خود کنی با حدای حوس حواله

### مصحف عشق

آب و تاب رح ماهب افبانی سب  
 کر افبانی به بس بو آب و تابی سب  
 سب فراق تو دایی چرا ندارد صبح  
 چگونیه صبح را اند که افبانی نیست  
 مرن بدیده سب ریده داره رده حوال  
 که خود بدیده سب ریده دار حوالی نیست  
 بحر حال بوسود مط به مصحف عشق  
 بحر مصحف روی توام کساننی نیست  
 حراد که رحم تو سد در دام برون رحسان  
 دگر میان من و چشم تو حسانی نیست

چرا تو از بر من با تسلی می گذری  
اگر گذشتن عمر مرا شایسته نیست  
من از نگاه تو ای چشم بسیار حوشم  
چه غم ساعر ساقی اگر ترابی نیست  
ساد چشم حراب تو ای کمان ارو  
چو من نکوی حرا ناتیان حرابی نیست

### قهر

آوح آر آهوی وحشی هم چو صحت از من رمید  
سرو گردون سای من با قهر از من سر کشید  
هم چو آهم سد مکر چون وعام شد بلند  
چون دلم از برده شد بیرون و چون اشکم دوبد  
ماه من در برده چون حور سید همگان را روا  
روی نهف و مرا چون دشرنگ از رخ پرید  
چون شفق دریای چشمم مو ح خون زد تا که شد  
آفتاب حاودان تا سم ر چشم با پدید  
یاد نادان روزگاران کمر وصال ماه من  
در شب هجر آفتاب صبح دولت می دید

سالها با دم از عشق گای چون نای  
گل حراں سد با گه و دارم نای دل حامد

سالها گوی هم چو گان من بودی فاک  
خود چو حو گانم فاک اکبوں رنارعم حمید

گرد سرو قامس نکمر گردیدم چو باد  
اخر ارطوفان هجر من سحر لر زدم خوند

خان ساکامی که در نای تو من دادم که داد  
سرکشیها کرد و سرو بو من دادم که دند

باد بر آن افرسده هر ارباب افرس  
کابن چمن سگین دل سحر آفرینی آفرید

رسنه حاتم با ر طره دلشد بس  
رسنه الفت و یا بیوند حاتم من برید

اسگم از لعل لیس سرح و رحم از درد دردد  
روزم از راعتی سیاه و مویم از هجر من سبید

بهر اسای آبروی خود بمیاست ربح  
سهر بار من مردم بمیاست کسید

## روی به آهن

اسم رائجة يوسف و کشف سمم  
 اگر چه بخت نهد آید از صلال قدیم  
 سمیم بیرهن یوسف آدم بمسام  
 اسم رائجة یوسفی و کشف سمیم  
 روی رلف بو حان وعده داده ام امک  
 چراغ عمر بهاد بر هگدار بسم  
 حدب روی بو میگف لاله نادل من  
 که داع دل کدم تاره نادر عهد قدیم  
 سیکجه شب هجران بر بر سخته عشق  
 قنار قبر بیاد آرد و عذاب الیم  
 سیاهو. سب و حیران عشق و نهائی  
 سب سیره گور اسب با عظام رمم  
 ندسه کسی طو انم که کرده عنان  
 دست کسمکس گرد نادرها بسم  
 رسر حد عدم آرد و حبه بر کدم  
 که عشق راهمون گسب ناندن افام

و جان که این فلک سعه قدر من بساح  
که میهمان نکشد کاسه سیاه لثیم  
اهدایاً مکرّم الدی یقر کرّم  
توحیث داد دل من ده ای حدای کرّم  
من ار صوامع کاح رفیع معرفّم  
که در مقابل ان آسمان کمد تعظیم  
من ان فرشته قدس حدیقه حلّم  
که حالیا سده ام در شرّاحانه مقیم  
شهرناری ملک سخن بر دم نام  
برای خاطر لطف کلام و طبع سلیم  
یوسف در کلمه احزان

به طلسمکاری جان ان م جانان من آمد  
بعد عمری که لب در طلسم جان من آمد  
را بهمه ناله که سر کرد دلم چون دل یعقوب  
یوسفی بود که در کلمه احزان من آمد  
من که دیوانه سودم شی ان حور بریراد  
طرحه ها سلسله در حواب پرسان من آمد

یکی چشم ردن را رحم انروی کمانش  
 تیرها بر هدف سیئه سوراں من آمد  
 در عم رلف بریسان تو احر سر من  
 هرچه آمد همه از بخت پریشان من آمد  
 شهرنارا عرل دلکش و شعرتر موروں  
 گنجھائی اسب که در خاطر ویران من آمد  
 ماه مهر کرده

ماها تو سفر کردی و سب ماند و سیاهی  
 آورد شب عم به سیاهی و تناهی  
 شد آه مت بدرقه راه و خطا شد  
 کمر بعد مسافر نرسید سیاهی  
 ششای فراں تو سیه بوسی آفاق  
 دارد به سیه کاری انام گواهی  
 باصح من و سمع بحسم ولیکی  
 سرح سب هجر تو باعیم کماهی  
 جسمی برهت دوحه ام بار که ساید  
 مار آئی و برهاسم از جسم براهی

دل گرچه مدام هوس خط بو دارد  
لیک ار بو حوسم نا کرم گاه نگاهي  
بارل توام بار بوارد به سمي

حوب سعله لر رنده سمح به تنه ي  
تقدر الهی خو بی سوحن ماس  
ما ییر ساریم به تقدیر الهی

تا حواب عدم کی رسدای عمر سیدیم  
افسانه اس بی سروتیه قصه واهی  
انتظار صبح - سفر نکوی حادان

سب اس و جسم تراہ ساره سحر م  
که با سیده دم امس ساره می سمر م  
ساره صبح و دم یبع آفات کحاسب  
که با ساره سیر اس و حیکت با فمر م  
گر آسمان رح آفات در دگشتود  
سان صبح ترا تم که برده اس مدر م  
من آفام و گر دامن افو رنگین  
رحون سب نکیم خود بر رنده ناد سر م

سراره وار ورا گر حهم اراں آتس  
 چو باد ار سراں اب و حاك در گدرم  
 ره وراری اگر بس نای من به پند  
 چیاں روم که دگر سب سربمی سگرم  
 طرف گاس جانان گسوده ام بروال  
 اگر ر سگ سبم بسکند مال و یم  
 روم نکوه و کمر در بی، عرالی اگر  
 ربار محبت خون کوه د کند کدرم  
 شهر خویش بود هر که شهریاری و من  
 به شهر در بدری شهر بار در بدرم  
 پروانه در آتش

پروانه وس از سوو بو در آتسم امب  
 می سورم و نا بهمه سورس خو شم امب  
 در پای من افاد مه ارشوق که دانت  
 مهمان بو خورسید رح مهوشم امب  
 بردای عار از دل من تا که ردا د  
 راف بریان گردد ره از مفرسم امب

پای ارسرایں سایه بتیں بر مکش ای سرو  
تا سر نکشد حب بد سر کسم امشب  
با گوشه چشم بطرم هست و بطریست  
ما حام در اعتاب و می بیعسم امشب  
قمری رپی تهیت وصل تو حواید  
بر سرو سرود عرل دلکسم امشب  
**سوز عاشق - ساز معشوق**

سار کی بعمه حاسوری اراں سار امشب  
ما کم سکوۃ هجران تو اعار امشب  
سار در چمک تو سور دل من میگوید  
مه از دسب سور دل من سار امشب  
ریر هر یرده سار تو هر اراں رار است  
بیم است که از پرده ود رار امشب  
بر کسد لیل مصراف توار گلس سار  
چودن عاشق سوریده سر ، اوار امشب  
گلس ناری و درپای بو با دسب یار  
میکسم دامن مقصود بر از بار امشب

گرد سمع رح ای شوح من سوحه جان  
 پرچو پروانه کسم ناره بروار امشب  
 کرد سوو چمن وصل تو ای مایه نار  
 لعل طمع مرا فایه پردار امشب  
 سهرسار آمده نا کاسه دربوره عشق  
 نگدائی تو ای لعب طسار امشب  
**مقام ارجمند**

ای رده طعمه لب لعب به قد  
 قییم و سدل لب لعب بچند  
 احیر ویروری (ویرور کوه)  
 سرو چمان چمن (ارجمند)  
 صبح سدار قصر فلک آفتاب  
 چو ن م عیار رسد بوسجد  
 حامه رر هت سر کرده کوه  
 دسب و دمن حصه به نای برسد  
 رودی اران کوه سر آرد برسد  
 کوه اران عالیه گون دم سمند

گله پراکند بدامان کوه  
عقد برن سد لره و گوسفند  
دهکده خاموس و ارا سوی کوه  
رمزۀ نای سبب شد بلند  
آه کربن دالۀ حاسوری  
آه و غاب حیردم ارسد بند  
روغن کسان با لب جسمه سار  
دحرکان کوره تکف میروند  
حیر و سودکار ما تا بهی  
در رهمان دام به افسون و قد  
باسجن دلکس دحیر و رب  
با حرکات حوس حاسم بسند  
جسم سبه نارکن ارجواب باز  
کار گه سرمه فروسان بند  
آتشی ارجهرۀ خود بر فرور  
حان من سوخته حان کن بسند

تا مگر از چشم حسود چمن

بر گل رحسار تو باید گزند

قمری ای سرو مارده است

ملت ای گل دوارده رند

سوی چمن حم که گل و سرور را

بای نه گل ساری و حوارو رند

تار چمك آر که در گوس گل

نعمه مرع حم آبد چرند

آهوی سر مسی ورور سکار

سر ترا آهوی سر در کمند

سادری و کام سنا بوس گز

ارلب سوحاب ملوس ولوند

لمك مده دل نكف عشق هار

ارمن دلداده ركف، گيرند

قدر مرا بیر نداب رسهار

تده چوان سده کم افند نه مند

خواهی اگر گرد چهار انگرد  
گر یکی مسحرة و ریت محمد

از لب دریای حرر تا نه هد  
وز خط شط تا لب هیر مد

هم سوئد و پروژ و روس و روس  
صرب و لهسان و سوس و هلند

تا که بهیمی چومت یار نیست  
میخبری تا کی و تا چتند

گرد رحب بن خط و پر هیر کن  
ایسه از آه دل درد مد

شاعر درویشم و بیحایان  
عاشقم و مصطرم و مسمند

نامه و خورشید بهر صبح و سام  
حده نارید جرح ناسد

جام تو نادا تکف و کام خوش  
تام تو برور و مقام ارجمند  
«قصیده ووی در فریه ارجمند و برور کوه»  
«ساحه سده اس»

## افتاب شکسته

دلم شکسی از آن رلف تا مات شکسته  
 حروس حیردم ارسیه چون رباب شکسه  
 تو با کلاله رلف شکن شکن همه مانی  
 بد اچراع که دارد سر حباب شکسته  
 بر عم مسکر شق القمر و روقه رلف  
 برور روشنی آورده افسان شکسه  
 سکت سیئه صد چاک من رسنگ حوادث  
 دلا برون شو از این حائه حراب شکسته  
 تنگست بای تو کامشب بدیده نامدی ای حواب  
 بلی بچشم بیاید درس حواب شکسه  
 چهارگشتای درسی و حام عیب نمائی است  
 اکر بدست بدتیشئه شراب شکسته  
 شکسه اردل عساق حسه سکه فرو اسب  
 گذشته در سر رلفس رحد حساب شکسه  
 عای دوست معنی جوان شکسته ماهور  
 ودای دست تو مطرب بر حواب شکسته

تسکسته حال سدی شهر یار طبع روان روت  
چرا که اب نماید در اسباب سکه

دستگاه حسن

دستگاه عارض تو ماه ندارد

پس تو حورسید دستگاه ندارد

ماه ححل سدر حسن روی بوازی

روسی افسان ماه ندارد

رحم ترا میوان خرید ناهی

آه که دل در بساط آه ندارد

چشم برم آسین خون حاکر نشست

عاسق صادق مگو گواه ندارد

یوسف و چاه اردل من و دهن بست

یوسف بیرون سدن رجاء ندارد

حاکم کف بای تسب تاح سرمق

تاح مرا هیچ نادمه ندارد

حاج چشم بگاه دار که، این چشم

از تو عمان بگه بگاه ندارد

حدۀ معنی نگر که نادمه عشق  
 ملک جهان گردد و سپاه ندارد  
 راه حرافات شهر نارجو نگر و  
 میل حرافات حاضرات ندارد  
 اعار هجر

چرا در این چمن ان سرو من بس  
 چرا ان سرو دگر در چمن دست  
 حدارا نایل دسات سراسر کو  
 در ان گامش بحر راع و رع نیست  
 دلم چوب لاله داعی تاره گیرد  
 چو می بیم که با ران کهن بس  
 مگارا سوفایا، بی بو دما  
 مرا حر گوسۀ مال حرب بس  
 روی جسم من حای تو حالی است  
 چرا حانا برا یاد از وطن بس  
 را هر جا که هستی وقف حوس باد  
 مرا قسم بحر راج و مجن دست

رفیعان را کار زمان را  
 چرا نایگدگر حر سوء ظن نیست  
 چرا من اس می گیرم مردم  
 کسی در فکر من رین مرد و زن نیست  
 پیر ای روح علوی سوی بالا  
 که این ریدان بسی حای من نیست  
 سلیمانی بگین افرینش  
 حر در دست مثنی اهر من نیست  
 پهل دیا که گر بایست مردن  
 چه عم - خود به تن مارا کفن نیست  
 که این جان کندن دیا برسان  
 تلافی کنگ کور کن نیست  
 سر حاک من ائی اسگ ریران  
 بهگامی که روحم در بدن نیست  
 حکام تاج ما ها نابدت بود  
 که دیگر عاشق شیرین سخن نیست  
 چو پروانه سورم شهرها را  
 که ان شمع طرب در انجم نیست

## اقبال من

میرہ گوں سد کوک ایت ہماہوں فال من  
 واژ کوں گیب ارسپھر وار گوں اقبال من  
 حمدہ نگاہاں ددم نگہم درد دل  
 آسا نابو گویم گرہ دارد حال من  
 نابو و دم ای بری روریکہ ایت ارمن گریت  
 حوں توہم ارمن گربری وای براحوال من  
 رورگار اسماں کہ خواہد سکس و تنہا مرا  
 سابعہ ہم ترسم سادہ دنگر ار دہال من  
 طاسر بی آسایم بر لب نام وفا  
 دابہ و آتم سدادی مسکن آحرال من  
 سار میگسیم رراہ سب ناحیل جمال  
 خاطر اب کودکی آمدہ اسماعال من  
 حردو ریا بودی و رلف برسان تو بود  
 ار کباب حلقہ اوراق سیاہ فال من  
 سہرارا نامہ نامہربان من نگوی  
 حوس برا کندی رهم شیرارہ آمال من

### سود محبت

حردامت هیچ ار عشق بر پروان براند  
 ای دل دیوانه رؤیای بری دیدن نباید  
 یوبهاران حور سود طی در چمن افسرد گیهاست  
 عهد حوایان هم مثال عهد گدایی نباید  
 ماچین حسنی که حاویدان بماند سرگردی  
 ایبهمه نار ای حوایان باعشق سدا بماند  
 ریشه عشق و ساقه هجر و ساحه نأس و یرک مرک  
 این بهال آرو و روری سا آند ، نباید  
 سرومن راعسم سا کاسه لکن چه حاصل  
 هرچه کاهد رلف بر دیوانگی من و راند  
 نار برار و گره رد ار کمین حم سد کمایی  
 ای دل عاشق سپر سو و مرعیم بر مگشاید  
 شهر مارا با حمال سکسی حو کن که آخر  
 حردامت هیچ ار عشق بر پروان براند

### سعادت موهوم

دوش در حوایان من آن لاله تدار آمده بود  
 شاهد عهد سنام نکمار آمده بود

بر سر کالبدم خاطره عهد قدیم  
 چون یکی روح بریشان بمزار آمده بود  
 در کهن گلشن طوفان رده خاطر من  
 چمن بر سمن تازه بهار آمده بود  
 طره سسلی از باد صبا میر قصد  
 بر سر ساح گلی بر هراز آمده بود  
 می سیدم ر فلك نعمة حاو ندایی  
 مهر بر چهره من حده نثار آمده بود  
 تاسه کوهکس افسانه سیرس میخواند  
 هم دران دامنه خسرو بشکار آمده بود  
 سرو نار من سیدا که نامد در بر  
 دندهس حرم و سر سر نار آمده بود  
 حواسم جنگ داماں ریمش داردگر  
 دندم آسرو روان راهگذار آمده بود  
 لابه ها کردهش اردور و نهر هیچ نداس  
 پای ان آهوی وحسی به فرار آمده بود

چشم نگشودم و دیدم ز پس صبح شتاب  
روز ببری لباس شب تار آمده بود  
آو ح این عمر فسونکار حرحسرت نیست  
کس ندانست در اینجا چه کار آمده بود  
شهر بار عرل این نظم بریتان که بوش  
روحش از بار حوادث بهتر آمده بود  
**حسرت عاشق**

در سایه هجران تو ای مایه حسرت  
همچنان حرمانم و همسانه حسرت  
تا سانه‌ای سر و سهری بر سرم ناسب  
محق کم بکساد از سرم سانه حسرت  
گر ناحام از عشق تو سرمایه هسای  
اندو حام از هجر تو سرمایه حسرت  
هر شب گله راف تو نامه کدام آعار  
آری که بلند است شب بانه حسرت  
گوید که چون مادر اسام مرا راد  
برورد ادا مان عمم دانه حسرت

دهقان ارل دی که بحر مگه عمرم

افراسه ار حوسه عم طایه حسرت

خود مصحف عسی است مراد فراسعار

پیمبر شعرم سحرم ایئه حسرت

### • جنت و ملال

رلسکه دسحوتش محبت و ملال شدم

ربا فدام و اسوده ار خیال سدم

برو که لشگر محب چو بر سر من باخت

تو دست من بگرفتی و باعمال سدم

طره تو چو دسب رقیب گسب درار

میان جمع چه دایی که من چه حال شدم

سام فصر تو بر منساندم از سر سوو

کیون رسدك حوادث سدسه نال شدم

حمال روی توام فد حمیدوتش کاهند

بدور ابرویب ای ماه چو ن هلال سدم

نماه و سال هوای حواں سرو قدی

فاد بر سرم و یسر ماه و سال شدم

یاد رلف بریسان بار درست هجر  
رمویه گسم موی ور ناله سال سدم  
سؤال کردم س از سهر بار ناد آری  
داد پاسخ و سرمنده از سؤال سدم

### شهر یار و دهقان

بدوس دل رعم عسق بارها دارم  
هسور با دل مجروح کارها دارم  
در اسطار توام دنده سد سید و هموز  
ر سره جسی حوس اسطارها دارم  
حولاله در دل حویین داعیده حوس  
ر عهد لاله رحان ادگارها دارم  
سب وراق تو نا ساهد سه جسی  
رعم وصل بو بوس و کنارها دارم  
چوشنوم ر حمن ناله هرا رای گل  
فعان و ناله چو نلیل هرا رها دارم  
سسم صبح رید چون سار راف بو حنك  
هوای ناله حاسور تارها دارم

سکات سب هجران لسمع حواهم گفتم  
 که سب بسای سب رنده دارها دارم  
 فرار خاطر من راف بتقرار تو بود  
 یا که با سر راف فرارها دارم  
 بهار عمر حوایی من حراں سدوم  
 هبور عسی رح گلعذارها دارم  
 جوس نام دهم سهر بار و حور دهان  
 سیه برار سب عم رورگارها دارم  
**شهر ناری من**

حر من به شهر نار کسی سهر نار است  
 سهری به ساه بروری سهر نار است  
 در نار کاه ساطب فسر ساه را  
 بدید در برح که به دربار نار است  
 من طار بهسم اما در این فقس  
 حالی اسر عتقم و حای فرار است  
 برگ گت حراں برردی رحسار من مباد  
 ای گل که در طراوت روت بهار است

از خون لاله بر ورق گل بوسه اند  
 کاوح بعهد لاله رجان اعتبار ناست  
 تهاه سوای ساره که آن مس جواب دار  
 اگه ر حال عاشق سب رنده دار ناست  
 گوید مرگت سحبت بود، راست گفتمه اند  
 سجت است لیل سحبت بر اراستار ناست  
 از رورگار عاطفه هر گر طمع مدار  
 اصلا نسان عاطفه در رورگار ناست  
 مصور رنده ناد که دریای دار گف  
 اسان گذر رجان که جهان باند دار ناست  
 جان برور است رندگی سپهر بارلک  
 حر عم به (سپهر ناز) در این سپهر دار ناست

### سلطنت فقر

کر نمارم ر عم و رنده سوم ناز دگر  
 عار ناز عم عسف بمکسم ناز دگر  
 نرو فافاه عسفم و حر حدنه سوف  
 ناست این فافاه را فافاه سالار دگر

همچو دیوانه کشد سلسله رلف مان  
هر رمانم سر کوچه و باران دگر  
چه توان کرد که هرا حظه فلک بگیرد  
بی آزار دل راز دل آزار دگر  
یوسف دل نکلا فی حرد رال فلک  
می برم یوسف خود را حردار دگر  
هر رمان گردد در مملکت عشق نامد  
سر افراری مصور دگر دار دگر  
بسبب هجر و در خلوت نهائی حوس  
ندیرم بحر از باد رحب یار دگر  
غیر جسم من و بروس فلک ، توان باوت  
در دل تار و بسبب هجر بو نادر دگر  
ناس تا روی برا سر به نام که احل  
همام دهم وعده دیدار دگر  
سهر باره مهل اس ساطع فقر که ناسب  
یه در درباری دربار بو دربار دگر

## بیش ما ندیم خوار گشتیم

و باربهای دیا رار گشتیم

ار این محبت سرا بیرار گسیم

خود دیم بار با اعیار سد بار

و بهائی بمحبت بار گسیم

و بودار کف گام باد مخالف

دراں گاس اسر خار گسیم

عزیری در جهان افروں نما باد

ندیا سن ما ندیم خوار گسیم

سب دوسم سب امد سالس

در سب ار حوان حوس، دبار گسیم

بهسم دامن صبح حوانی

هم اعوس سب بار گسیم

نگردن حلقه رنجور عیسس

نگرد کوجه و بارار گسیم

وفا اوسابه دندم سهرنا را

که من گرد جهان سار گسیم

## هرچه، پیش آید خوش آید

یارا کر بیسم بدان رلف بریس آید خوش آید  
 با بریسائی سارم هرچه پیش آید خوش آمد  
 خوش بود بر کعبه روی تو رلفت سحده آرد  
 محترم دارس که گر کافر بکیش آید خوش آمد  
 یار ننگانه برسم بر سر نمار عشقش  
 روری از نا برگس نمار خویش آید خوش آمد  
 ما که از لعل لب نوشش تو بوسی بدادم  
 ناری از آن ترمش کان هرچه باش آید خوش آمد  
 در عم رلف برسم در بیم افساد جمعی  
 کر بی دوانه مردم هرچه بس آمد خوش آید  
 بار مرگان بودارد مرهم ریس دل من  
 رحم بیکاب گرم رلف رس آمد خوش آمد  
 در پراسان رور کاربهای هجران شهرارا



همه ندیدن هم مروید فردا صبح  
کسی ندیدن بچار گاب نمآید

آب دنده و لبح حگر سار ای دل  
حر اس بواله رحوان جهان نمآید

رفیق، دل بجهان در هوای سودمند  
کریس معامله اب حر ربان نمآید

اراس عرو رحوانی که حاودانی دست  
بدر مسکب حاودا — نمآید  
میں بهار کر آسوا طرف گلس عمر  
بحر بطاول باد حراں نمآید

ر بدوفاتی خود ماه میں ویاس اگر  
که بوی، مهر از اس آسمان نمآید  
رکاهس عم بواسیحوان سدم لکن  
همای مهر بئ بر اسیحوان نمآید

آمد وصل بوام رنده داسه — بهروز  
چه سازم ازین حاسه حب حان نمآید

ایا نسیم صدا یادت آر عهد قدیم  
 که این ر دست من ناتوان نمآید  
 بهل کسات محبت معجوان وسائے عشق  
 که حر بدامد از اس داسان نمآید

### یاد یار

مرا هر گه بهار آید بحاطر باد یار آید  
 بحاطر یاد یار آید مرا هر گه بهار آید  
 جو پیش حده گل ابر آرای کد راری  
 مرا در سر هوای ناله های رار زار آید  
 جو فور باد هر آید سود دردم هر ار ای گل  
 شود دردم هر ار ای گل جو فور باد هر ار آید  
 مرا حان دگر بحسد دم باد سحر گاهی  
 که از باد سحر گاهی نسیم رلف یار آید  
 چولاله ما دل خوین دمدم در دامن کهسار  
 دلم از سو فائیهات ای گل داعدار آید  
 بحسرت یادم آید چهر پر نقش و نگار یم  
 چمن حور ار گ و سرس برار نقش و نگار آید

بهار آمد بهالان چمن سرسار سد هامون  
 بهال آرووی من الهی کی بهار آید  
 خدا داد که بر طرف گلسان به جمال یار  
 خاد حارم بنای دل گلم در دیده خار آید  
 چه حوس ناسد که ای حور سید رح ناحسم حو اب الود  
 سب هجر اب بنالین من سب رنده دار آمد  
 ملامت کرد سن لوان که ترک صحب ما گف  
 که سلطانرا سرد کر صحب دروسر عار آمد  
 چو لیل از حرا ن هجرت ای گل سکوة هادارم  
 بهد گل حو لیل بر فرار شاحسار آمد  
 دل حو ن عیجۀ بر مرده من وا بحواها مد  
 اگر صد بار گل روندو گر صدره بهار آمد  
 ر سحر سهر باران دیکه حوس دارم که دی میگفت  
 مرا هر گه بهار آمد بحاطر اد یار آمد

### برك وسار

بهار آمد و برگ طرب سار آورد  
 گل و لاله که دی برده بار آورد

طراوی که حراں از حمن بعما برد  
 بهار از دگر آمد و فرار آورد  
 ساح و برگهٔ بهلان گل ورید صا  
 دل فسردهٔ ما را ناهرار آورد  
 عروس گل سوی حجله گاه بار آمد  
 بحاک سجده صدور سر دار آورد  
 ز سرو فاحیه گلنایک سادکامی رد  
 تدروتاحه یعام اهل راز آورد  
 صا بطرهٔ سدل امویه بوسه ریان  
 ردسبرد حراں سکوّه درار آورد  
 گسود برك براه سسم دس دار  
 سکوّه عسوه نایرد و سرو بار آورد  
 حمن رحام سقای سد ایچیان سرمس  
 که تاح برفلک و بر ساره بار آورد  
 سسده دم چمنم - وی آسائی داد  
 صا بنامی از آن از دانوار آورد

مگر حال منس سوخت دل معالی الله  
که آتش دل ما سنگ در گذار آورد

حاک برت حرب سرسۀ محمود  
صا سمائمۀ ار طرۀ اسار آورد  
سها درسع که فرمان ترک بار بو ناد  
کینو که عشق توام کرده تر کنار آورد  
مها برلف سیاحت که در سناں درار  
چها که بر سرم اس صبح عسوة بار آورد  
فلک رقه رقه کک دری چه عصیان دد  
که سینه اس هدف جگ ساهار آورد  
چو آینه اس دل سهر بار آلا ای یث  
حقیف ارجه دراو صوب میجار آورد  
دشت خون

امسب دگر ار سهر برون خواهم حم  
محولم و دردسب حور خواهم حم  
ای دیده بیالای اخون سر حال  
کامسب نمان حال و حور خواهم حم

## سایه و افتاب

سحر چو دست بر آری جسم مالدن  
رحوانگه بدر آئی نعیم سادین  
رمسرو سرکوی تو آفتاب دمد  
مس چوساه ردال در سادین  
رمس مدم تو همچو سمع حان دادن  
ربو نسیم من همچو صبح خندیدن  
رح بو آینه چهره خداویدن  
که در رح بو توان چهره خدا دیدن  
خط بو فیه دور فسر بر اسکرد  
که گردماه رح حواس هاله گردیدن  
بهار چهره ما همچو گل بخنده در آی  
که کار ماست جو اسر بهار دادن  
اگر چه کوسس ما ناست تار ناکامی  
ولایت سرط و فاست عر کوسیدن  
رعادات حراں دنده بسود نساع  
جر حکایت هجران گل سرائیدن

مریح اگر چه حباب رسد که در ره عسقی  
 ضرور رسد حباب دند و بر حیدن  
 وفا و مهر طاب کردن از بر و روان  
 حو باد لیکن است و چو آب سائیدن  
 تو سور کوهکن آور به صحت سرس  
 که کوه عسقی باحن توان براسدن  
 مرا که عسقی چو بند ر دور بر گردد  
 خطای محض بود گرد عسقی گردیدن  
 خوسم که کوره گراهم حال کوره کند  
 جو کوره بو که توانم اب تو بوسدن  
 سهر عسقی منم سهر باز و حور حاوط  
 نام که سهره سهرم عسقی وریدن

### دیوانه و پری

آن کیور ر اب ام وفا سد سهری  
 عاهم از کار گه دنده بهان سد حوبری  
 از در حواب سر راب بری حواهیم دند  
 مدار این دست من و دامن دیوانه سری

تا مگر ناز حاك سر كوى تور سم  
 چون صا ساوۀ خود ساحه ام در بدری  
 مدم آن مرع گرفتار كه در كبح فقس،  
 سوحت در فصل گلم حسرت بی بال و پری  
 دوش با یاد گل روی تو از شنم اسگ  
 چمن ریحتم آب رح گلرگت تری  
 و ه كه آن آهوی متسگین سیه چشتم گسود  
 از سر رلف ساه نافۀ حویس حگری  
 حصار حاصل عمرم سد آوح كه گدسب  
 اندهمه عمر به بی حاصلی و سحاری  
 دوس عوعای دل سوخته مدهوسم داسب  
 با بهوس آمدم از نالۀ مرع سحری  
 ناس تا هاله صف دور تو گردم ای ماه  
 كه من امن نام از فتنۀ دور فمری  
 از عسقم كمری كرد كر آرموی مان  
 كوه بناد حوا نها سده نر كمری

یاد آن طفل نوآموز فرسوده حیر  
 که دم از علم و ادب وارد و صاحبطری  
 منش آموختم آئین محبت لیکن  
 او سد اسباب دل آراری و سد ادگری  
 و نه که در چشم خود اربی سری بروردم  
 طفل اشگی که روح میدود اربی یدری  
 به که تنها بهم گوسه تهنائی را  
 کاین دهد توسته دانائی مرد هری  
 بر آزادگی سرو تهی دسی اوس  
 بی ثمری که نمردارد از این بی ثمری  
 سهراب را بحر آنمه که بری گشهر من  
 پری اسگونه ندیدم ر دیوانه بری  
 افسانه شب

ماندم بچمن شب شد و مهتاب بر آمد  
 شب با تن آغشته به سیماب بر آمد  
 آویخت چراغ فلک از طارم ملی  
 قدیل مه آویزه محراب بر آمد

دریای فلک دیدم و اس گوهر ابرجم  
یاد از توام ای گوهر ناب بر آمد  
سد مست چو من بلبل عاسی به حمد بر از  
تا لاله اکف حام می ناب بر آمد  
صویر حال تو بری کرد بحالی  
چون سمع حاوگه اصحاب بر آمد  
حون عایحه دل تسک من آعسایه چون شدند  
با نادم از آن تو گل سادات بر آمد  
ما هم سطر در دل از ملاطم  
چون رور افاده نگرداد بر آمد  
ای مرع حق افسانه سگیر رها کن  
در جسم حوایان چمن حواب بر آمد  
از راز فسونکاری سب برده بر افاد  
هر رور که حورسید جهاناب بر آمد  
دیدم لب حوی جهان گذران را  
آفاق همه نفس رح آب بر آمد

ار کد مه و مهر نراحت نکند حوا  
آنکس که در این منزل نام بر آمد

در صحبت احباب ر س روی و ریا بود

حسام نام از صحبت احباب بر آمد

کی بوده وفا باد حرفها نگو ای دل

مدار که آن واقعه در حوا بر آمد

حقیقت در مجاز

آوج که دم از عقل ردم کرد بری رم

آه از من دیوانه که از عقل ردم دم

من رم کنم از عالم و سهانه ویم رام

اورام همه عالم و تنها ر مس رم

من در همه عالم بحر از دوست نه نام

او سر نه نامد چو منی در همه علم

یگانگی از خود بسیم حواست که آن سوح

سد محرم لاگانه و ایکنانه محرم

او از حوسی و سوحی و عسرت همه سر سار

من اب و تنهایی و محبت همه توأم

حر سایه دیوار عمم ناست بهاهی  
بارد دگر این سایه ماد از سرمن کم  
سمع و من و برواه همه سوحگانم  
ای ماه ورود آی در این حلقه ماتم  
عمرست دلم حور بی محروان اسب  
کی اوده در این سینه محروان دل حرم  
هر سال که سلطان بهار از گل و گلشن  
افروحه چهر آمد و افراحه بر چم  
هر گل سودم حاری و دردیده رندنس  
هر لاله سود داعی و بر دل بهدم عم  
چون سرو سہی حم سود از ناد بهاران  
نار عم هجر نو کد پست مرا حم  
درد همه درمان شد و بگدم بهر ساد  
رحم دل حور مرا مهر تو مرهم  
مشاقی من مایه مهجوری من سد  
مشاقی و مهجوری اصلی است مسلم

ار دول هجرادم نا باد تو موس  
 بی مت درمانم نا درد تو همدم  
 دوشیه که تن حا کسیر سد من و همت  
 رندانه گدسدم ار این برسدۀ طارم  
 اس حار عجب یں که نرم راه به حب  
 ار گدم حالی که سود رهن ادم  
 ار رحه دل تاوت رح ساهد مقصود  
 چون چهر مسیح ار دل پدراهن مریم  
 ار عشق محارم بحقیقت گذر افاد  
 تا حام بنایی دهی و رطل دمام  
 من حرعه کش گوسۀ میحانه عسم  
 باشد که بحامی بحرم سلط بحم  
 در قالب الفاظ من افراش معی است  
 تا پرتو دریا دهد اس قطره سدیم  
**دستگیری اسمان**

ای عیس گر شاد ار این هستی که شب مسم گرمی  
 من بدن شادم که میافادم ار دسم گرمی

نار با اسسسه بودم کی حرمم بودی ای چرخ  
 ماه من از کیف حومس از نای دسم گرفتی  
 رسم این باشد که گگرد دست سراں بو حوانان  
 بو حوانا نار گگردی خوب از دسم گرفتی  
 بس گفتم لایق طایع بامدم بایست لیکن  
 ای فان گرخوده بای ارچه روسام گرفتی  
 آسمان بردی کماں ابروی من از دست آری  
 با نه برتات تو سارم تار از سسام گرفتی  
 ماه من رلفی بدسم دادی و من سسامس حان  
 نارم آن رلفی که من بارس حان سسام گرفتی  
 عهد کردی تا که عهد بسکام حاتم بگیری  
 آحرم حان گریه من عهد بوسکسم گرفتی  
 سهر بار افساس از اوسادی کن که گوید  
 ( آسمان بی ماه مایی ماهم از دسم گرفتی )

### نهیچون عشق

نار عسم رد ساجون ای عجب  
 گوچه ما حواهی رمن این صفت

عشق ای آس رن دنیاو دی

ما دگر هسبم جا کسیر سین

عشق ای برورده دامن من

بس از این بر آسم دامن من

عشق ای باجاره - ار حاره سور

قصد جان با یوان داری هیور ؟

عشق ای ابداد را بساده

عشق ای بساد را براده

عشق ای همسایه آوارگی

عشق ای سر مایه باجاریگی

عشق ای رندان تارک دلا

عشق ای رنجور بی مایه

عشق ای دریای طوفان رای عم

عشق ای وحشت فرا قعر عدم

راحت از ابرعم دل کن مرا

با کس نگاره اول کن مرا

گنج و گول الله وحل کردیه

لاب اوب آسمان حل کردیم

رند گی چون تار روت ار شست من  
آب پاکی ریج روی دست من

سیر پازم می کتندم مورها  
موش ار کونم کشند بلعورها  
عشرب ارمارسته الفت گسدت  
(آر سولسکس و آر نامانه ریج)

ساهرارا خود نمائی میکسی  
نا مکس رور آرمائی میکسی  
بیس دیگر طاقت کستی مرا  
دست بردار ار سرم کسی مرا

رور تو نا ما میسارد دگر  
مرشد ایجا ارگت ابدارد دگر

نار را چون صعوه پر ابداحنام  
پدش تار تو سدر اسدا حنام

ناد داری من چه بودم چون سدم  
ار بلدی چون فلك وارون شدم

من هم آخر کار و ناری داشتم  
آرو و اعساری داشتم

بد نکردم تا تو کردم بدگی

ساک افیادم ر کارورید کی

ناره رور ار گردس کوک سدم

لا حرم محاح سام سب سدم

من ندارم چون بو حال کسمکش

عسق بالا عبرتاً ار ما نکش

ای سرب کردم لکن لوطسگری

بر کش ارماد کن بر دنگری

نکرمان گرما حوان بودسم ولس

حال دبار دور ما را حط نکش

من همما حواهم دهی حط امان

تاره داری مانکسی حط ساس

ما حریف رور میدان ناسم

ما برادر مرد میدان ناسم

دیگر آن سورو حوا آنها گدست

آب عرور و بهلوانها گدست

اے الہا مردم نای گنج راج

ریحہا دندم بدندم روی گنج

سالہا سد قوب من با درد و دواع

رور و سب حور حگر دود چراغ

آن نری کی باد عاشق مکنید

نرک ناراب موافق مکنید

عاشق آری سعی بی حاصل کند

عشق سعی آدمی باطل کند

بریںال روزگاری

رلب تو بردہ قرار خاطر ارم یادگاری

من ہم از رلب تو دارم یادگاری دہراری

رورگاری داسم رام بر دہان بود رکف

حالما نامالم از دست بر دہان رورگاری

با ساد جسم مسب گوشت متعابہ گرم

رسک مهر و ماہ گردد حام روم مگاری

سگ سردر کم نری راہد با خود بانبسم

کورہ می سکند با کاسہ برہر کاری

جسم رو بہ وال از آفتاب حیرہ گردد  
 ملامت در جسم من پس سوئے سب رندہ داری  
 همچو آہو گسست از مردم فراری تا کہ دیدم  
 آہوی جسم تو ای آہوی از مردم فراری  
 سد دلم رندانی مسکین حصار حسن راع  
 ساند ای آہوی مسکوئی وای سوخ حصاری  
 داد سودای دل اندوری سر راع نور باد  
 سرو من آرادہ را بود سر سرمابہ داری  
 گر مائی ہمرم را کہ مرگت بی امان را  
 رسر با من حسرت اسب با جسم انتظار  
 حوسہائی کرو و خواہم گر حال من گداسی  
 طرہ مسکین رسان کن رسم سوگواری  
 خواہم از سوہ گد روی عراجوان از حرم  
 وصل کیل خون سووم عوغای مرغان پیری  
 مہربازی عیال سانسہ من اسد و بس  
 عمر من کس را در این کشور ساند مہربازی

### یوسف گمگشته

یارب آن یوسف گمگشته بمن یارب رسان  
 آن طرحانه کن یب حرو یارب رسان  
 ای حدانکه به یعقوب رساندی یوسف  
 اس زمان یوسف من سر بمن یارب رسان  
 یارب آن نعمه سرا بلبل خوش الحان را  
 تا یاسام از این راع و رعس یارب رسان  
 آن عزال حسی خط خطا شد یارب  
 خطا رفته مارا حسن یارب رسان  
 رومی بی گل حدان چمن یارب رساند  
 یارب آن بوگل حدان چمن یارب رسان  
 از عم عرتس آورده حدایا میسند  
 آن سفر کرده مارا بوطن یارب رسان  
 ای صاگر به رساندی من احسان  
 تازی از طره ر عهد سکن یارب رسان  
 مهریار اس در سهوار مدرسار امیر  
 ناساند فلک عهد من ، یارب رسان

## من و ماه

مهتاب و محن را بهم آمیخته و دهم  
 حوس رو بهم آفتاب من و مه رفته و دهم  
 آباد سر رام و ا - وح من و ماه  
 از باختر برو حمی آویخته و دهم  
 از رورسته انجم برور گردوب  
 حوس گرد ده لای بر من آمیخته بودم  
 از سرم گیل روی تو الگ - حوس  
 آب رح گامرگت تری رفته و دهم  
 حور جسم من است تو ای سرو گلدان  
 صدمه زهر گوشت در گنجینه مردم  
 زان ناس کدو ز رفعت تو دم دل حوس  
 ما رسته مهر از همه گسیخته و دهم  
 نهاب نهاب

نهاب از بر من نهاب نهاب  
 من نهاب در نهاب نهاب

بنده سراب الهی حوای که نارسوی

مکن درنگت که ووف سراب مانگردد

چه الفی است ماان من و سر رلف

که عمر من همه در باج و باب مانگردد

و عان که بار مرا راز مانگردد و حوس

بصد کرسه و بار و عاب مانگردد

حرا چو سود حائۀ دام کا بسوح

بدان دو برگس مس و حرا مانگردد

خود داد عسی نوام درس و مسق ناداری

حال حوا بجسم بحوا مانگردد

رماه روی نو رلف گذر کند آسان

که اری از حای آوا مانگردد

به آت و تاب حوایی حوس عره مسو

که خود حوایی وانی آت و تاب مانگردد

بر در سبک احد است حوا مانگردد

چو گمان است کار آسان مانگردد

بحسب خود گذر عمر خویش می نام  
 بتسبیح ام لب خوئی و آب میگذرد  
 خوش آن دقایق عمری که در چمنزار  
 باله دف و حاک و رباب می گذرد  
 سیاه عمر این سهراب و بار آنگوی  
 سیاه از بر من با سیاه میگذرد  
 گلشن بو حاسنه

سمع من سورسم افروده و جان کاسه  
 احسن ها روح خویش اراسته  
 ای ریحهره بدو انگیم افروده است  
 هر چه از ساسانه راف سینه کاسه  
 دادم از هر قدم فیه بو نرم حاس  
 سهدالله که بو خود فیه بو حاسه  
 عذر رسوائی خودم مطام از در عجز  
 گر چه صد بار بو خود عذر مرا حواسه  
 سرو من فام مو رو ترا سامان است  
 حاسه مهر بدو گونه که اراسته

اسل سیئه نوگل افکار سوام  
اسکه در باع ادب گلیس بو حاسئه  
عزل فوق در اسماعل عزل افای امیری  
ورور کوهی که بدس هه طبع بود  
"نوی خار ورور اطاف ارسجست آبدامیر  
گریمه در باع ادب گلیس بو حاسئه"  
ساحه سده اس

### حمن ارا

ای آهوی مسکوئی وای سوح حصاری  
وی شاهد کسباری وای برک ساری  
گوئی سب هجر نور احب ساه من  
حور ساز سر راف بو آموحانه باری  
روص آندم ازار بو حیون ره ره تنگی  
ای ادب ناموری وای آف باری  
آجا که گل زونی و گرد حمن آرای  
گاهای حمن را بدیدد نه حاری

تاس رخ روشن بر از آئینه اب ای ماه  
 خورشید کسب آرزوی آینه داری  
 من از اب میگویم تو مسای طایفم  
 سد حاصل از جسم حمار تو حماری  
 ارم همه در هجر تو سد ناله و افغان  
 کارم همه در عین و سد گریه و راری  
 هر گه که بهار آید و سبزه گل  
 بر دیده من گریه کند این اناری  
 همه را نذر تو در  
 آخر اسبوح مرا از رو برد  
 آبرو داسم و سارو برد  
 او این عشق بهان می کردم  
 آخر از سوختن دل تو برد  
 مکن ای دل هوس اهل اس  
 چه جان آن همه را او او برد  
 همه سببی تو (تاس سوء چراع)  
 گریه حمار مرا از سو برد

بوئی از رلف تو آورد صبا  
 صاب رسوائی من هر سو برد  
 رهم آسوح کمار ابرو رد  
 دام آن آهوی مسگرمو برد  
 از در مهر مرا ابرو کرد  
 دگر ابرو باواضع سو برد  
 مرده سو رنگی من برد  
 سد این لکه سست و سو برد  
 من کم رو حکم ماه مرا  
 آب رواب سمج بر رو برد  
 سکارلله که رحس موی آورد  
 (برو رو) هر چه که بودس مو برد  
 سهرنارا حصه سو حتمه الس  
 ناند اکبوں لکمار حو برد  
 هر که سر ناحب حوگان وفا  
 گوی میدان سعادت او برد

## کودک ورن طلا

با کف اندر مرانه رروه سم است  
 سمع مرادم برهنگدار سم است  
 حوں کیمس طاب و صیده که بارو  
 کودک ورن طلا و طاب سم است  
 عسق و وفا کودکان باره چه داند  
 کابهمه آئین لوطیان قدم است  
 عمر بهادرم روی فای سگسبه  
 گرچه درس آفتاب حرج احیم است  
 حوں سقی تا بود به کاسه گردون  
 دامن لب سفرة ساه اشم است  
 ای دل اگر در چنان دسان کرم است  
 عصه بخور جان من حدای کرم است  
 هر شیه با گریز معجزی بود  
 معجزت سهرار طبع سلم است  
 کلاه عافی

آسی رد عم هجران تو در جان که میرس  
 آیدمان سو حام از آتس هجران که مدرس

گدازه کردم و از دل گدازه ناگاه سدی  
 آسانا گدازه دارم ز بو حیدان که مبرس  
 ماز کعبانی من بی تو مرا حوای معقوب  
 ماههائی ایست در این گدازه احرا که مبرس  
 سرو نارا گرم ادویه کسی نای از سر  
 مری آنگونه سوم دست ندانم که مبرس  
 دامن وصل بو مشکل تکب آمد لیک  
 آجیام بسد از چنگت آمان که مبرس  
 از (امیری) چه حوس این باب ناد است مرا  
 گرچهائی است در این خاطر و در آن که مبرس  
 (پنوی سر راب بو حیات روف ناد  
 سرو سامان من بی سرو سامان که مبرس  
 صحت از من اگر بر است بدان حد که مگو  
 حرج نامی در این است بدان که مبرس  
 مهر نارا دل از این سلسله موان بر گز  
 که چنانم من از این جمع برسان که مبرس

## خون سیاوس

هر زمان داد کراں ران و ما گوس کسم  
 زور خود نام عم دست در آغوس کسم  
 دوس ما ر گت گنام حب ما گوس تو بود  
 شرط باشد همه س کار س دوس کسم  
 س هجران سو سوده سج و ر آبد حور ساد  
 داسااب س دوساه وراموس کسم  
 ( اهل دل را بود مهره ) بار آ بار آ  
 ار ما گف که این بد یحان گوس کسم  
 اسار را که کسد از گل ما ساعر می  
 حر ما ساعر می ما دف و بی وس کسم  
 حوب دل ربحاه سسم سخی کو رسام  
 ما از این برک طلب حون سیاوس کسم  
 رآب و ص کرم دوس مگر آن آتس  
 که عم افر و حنه حان سو حاه حاموس کسم  
 از در عجر حطا ما به دلا عدر حطا  
 عرص ما ساه گبه بحس حطا دوس کسم

سهر بار این عرل بمرامبر است که گف  
 یونهار است نا ساعر می بوس ~~ک~~م  
 عرل فوق بار در اسماعل عرل اماری است

### صلای عسق

با که ارسب حم ناک سنا خواهد بود  
 سب افلاک حم ار ناک سنا خواهد بود  
 تا به دردی کسام عسق صلا خواهد رد  
 حان بار قدم درد کسان خواهد بود  
 ریده نا باد سر رلف بو حان خواهم کرد  
 نا سنام سحری مسگ و دان خواهد بود  
 صیحت بار معا برا بجهاب هر وسم  
 روحم ارضیحت این بار حوان خواهد بود  
 ساقبا کوره می ده که تن حاکی ما  
 (آخر کار گل کوره گران خواهد بود)  
 حوان عمر بوه نعمای احل خواهد رف  
 اخر ای ناع بهار و حرا خواهد بود

بسیرر آنکه بر ارجاڪ سود کاسهٔ جسم  
 جسم ما در بی جوان جهان خواهد بود  
 دهنه مادر بی جوان جهان خواهد بود  
 کار دل ناله و فریاد و فغان خواهد بود  
 نامیدی که بسایید بحسبم سروی  
 نالند آب از این جسمه روان خواهد بود  
 همحو روانه رسمع رح جانان همه ست  
 سو حسن کار من سو حبه جان خواهد بود  
 ای سگمدرو نظامات درون جان سبار  
 عمر حاوید نصیب دگران خواهد بود  
 شهر سارا نگدائی در مکده سار  
 که داب محرم اسرار جهان خواهد  
 سحرهٔ ماء

ای طلعب بو سحره رحسار ماه کن  
 رلف بو رور روس مردم سیاه کن  
 روی بو آسی اسب دل آفتاب سور  
 موی توسانه است سینه روی ماه کن

یعقوبها ره حر دوس البحر دس  
 ای صد هزار بوسف مصری ساه کن  
 شوق وصال بو رطرب کاه کوه سار  
 بار وراق بو رعب کوه کاه کن  
 نعل قد بلند بو ساد سرو کن  
 ریحاں باغ سر حط گیل گناه کن  
 روی بو حرمن گیل و بلبل نادر ده  
 موی بو حال درهم سدل داد کن  
 میرحرد که مسئله آمور حکمت است  
 در مکینه دهان تو سد اسساده کن  
 کارم رعسی بو بحر افغان و آه دس  
 ای کار عا مان خود افغان و آه کن  
 بهج گدای حسن بوسد سهر بار عشق  
 ای حالت درگاه بو گدا نادر ساه کن  
 غزل فوق بماسات بعس تجلص ار (بهج)  
 به (سهر بار) ساداً ساحه سده است

## وای وای من

آخر ردی به هسی من سب بای وای  
 وای از سلاه کارب ای یح وای وای  
 از دیر آسای تو بودم چه بد که باز  
 نگاه گسی ای مه در آسای وای  
 سرح حقای تو به دهم سوفا بدی  
 برکت حما به لکی ای باو وای وای  
 سورد دام حکاک سار تو می کند  
 لب بر ایم به که بر آرم خو ای وای  
 از سور هجر باله کسم رار رار آه  
 با سوو وصل گره کسم هانهای وای  
 ' من در وراندم که و اااااااااااا  
 در حسم تو از ایا که دارم با وای  
 آخر سرای حانم در پس من رومو  
 اس بد که بسوم سخن با سرای وای  
 حر باکوئی بجای نماید چه من گسی  
 به عشق من به حسن تو ماند بجای وای

انکاس وای وای مس مهریان کند  
 گر مهریان سد چکیم ای حدای وای  
 من سهرنار عشق بو بودم گدا سدم  
 ای ناساه حس مریحان گدای وای  
 انقلاب حسن

بیار روی بو مه در نقاب میماید  
 چرا که روی بو بر آفتاب میماید  
 از ابرمان که بوریا سریمودی رح  
 گروه زن همه خود در حجاب میماید  
 ز جسم مس و حراب توحانه دل من  
 مثال کاح سیمگر حراب میماید  
 چنین دوسوه جسم حمار مس ، کجا  
 بحس عاشق ددار حواب میماید  
 بحس عره میان ابد در حبال مکن  
 که گل همه بدس آب و تاب میماید  
 نه و در بوانی مکن بوصل گرای  
 که آدمی را کار بواب میماید

من ارمان و تو از حسن اهلان کسم  
 بهایح حسن از اهلان مهاد

خوسم که دوری از شهر باز سر من کار  
 بهادگاری عهد سب میماید  
**نکته از محیط**

حجل سدم رحوای که ریدگای سب  
 به ، ریدگایی من در حور حوای سب  
 سدم ر ریدگای سب رور حور سزار  
 حدای سکار که این عمر حاودایی سب  
 دای سزم حورم عصه امل حور حورم  
 رای من که سبای رسادمایی سب  
 عصه لکه در بچ ایدجار کسم  
 در بچ و درد که این ایدجار آبی سب  
 در این محیط به من به حور و گارم و س  
 گ از هزار حوایان حبانکه دای سب  
 اساس عس در آن کسور حرا اباد  
 حور دسمه وازی و سارلامایی سب

سند از آن گله و کوه سهراب را دم  
که هیچ قابل ادبها جهان و سالی بسب  
**وداع حیرانی**

حوای حسرت از من وداع حاودایی کرد  
وداع حاودایی حسرت از من حوای کرد  
در اول شاهد عهد سادیم مهربان بودی  
در بعا کاحر آن نامهربان نامهربانی کرد  
روقی کاروان عشق بودم همه ره از پای  
من اوادم حزن اعلان کوح کاروانی کرد  
حوای حون بهاران طی سد و کرد آف ناری  
من کاری که اسرو و سمن ااد حیرانی کرد  
و سالی آسمانی صاحب حون در آن زمین گنرم  
چه داری بوانم ا و سالی آسمانی کرد  
سراب از ای حارقه در سالی دردم است  
نارم ا گزین که سیم از حوای کرد  
کهان حرج نارم از کهان در است پای است  
دل ناری که همه و نارم سالی کرد

فلک را تر کس از باران در دایم که حالی ماند  
 دگر با اس دل حویین چه گویم آینه دانی کرد  
 هبور از آفتاب دیده دامن رسنگ دربانود  
 که ما را سینه آسمان آسمانی کرد  
 حوایی سبزه هدی کرد دور و دور حوایی  
 تو حار من نگر کرتن ترف و سحر حایی کرد  
 چه بود از باران مگسای رور من توانائی  
 که خود دندی حیا بارور گرم با توانی کرد  
 حوایی دل حوایی می ریحیم در حارم حوایی  
 فغان را در بر گس مسی که ام سرگرای کرد  
 ماری از دیرین کتب و روای کرد آری  
 حوایی هم در این راه سر اما حوایی کرد  
 عرب را با حوایی از کتب گنگ ملک در برد  
 عم آن یوسف نابی مرا معنوب نابی کرد  
 حوایی مر مرا سینه آمد رندگانی بود  
 دگر من باحه آمدی توانم رندگانی کرد

حوایی رفته ، حانان رفته ، حان فرسوده ای با صبح  
 برو این زندگی دبال میکنی گرتوایی کرد  
 حوانان در بهار عمر باد از شهر باران  
 که عمری در گلستان حوایی همه حوایی کرد  
**اشك بدامت**

گر نه یارانه سرم حب حوایی سر آمد  
 از در آسمان آن مه سمپهر در آمد  
 حان لب آمده حانان من ایکس دگر بار  
 بادم عیسویم این دم آخر سر آمد  
 کاسک آن عهد سکن باد کند عهد مودب  
 باز دیار سراع من حوایی حگر آمد

چشم اسفند من دارم و در من دل حوایی  
 مگر آسوح ساه چشم چو حان من آمد  
 دایم آن سسکندل آخر سو دار کرد ساهان  
 آرمان در من کوی نکو در من آمد

لیکن از من اثری نیست ملر بر سر حاکم  
 دلف آسوه و دیوانه و سوریده سر آمد

ورود از دنده حو نا باد منش اسگت بدمت  
 تاله ار حا کم و ار کالدم ناله سر آمد  
 سهر باز تو ر نامهری آن مه گله مگذار  
 کآ حرا بن عمر به گرد دوا بن عصبه سر آمد  
 ناله بومیدی

یاز سیرانه سرم عشق تو در باد آمد  
 یاریاد تو در این خاطر با ساد آمد  
 بار در حو اب برسان سب دوسانم  
 موبها سلسله آسوح بر براد آمد  
 سر کن ای مرع چمن ناله بومیدی را  
 که حرا بن سد حمن و گل همه بر باد آمد  
 دوس از حنده سر بن و ساط حسرو  
 بادم ار حسرت و نا کامی و ره باد آمد  
 عرضه کردم عمه حرا را ددل کوه  
 کوه هم نام سوریده بر باد آمد  
 ناله بن داد رسم ناف بر باد رسد  
 گره حور سو حه ام دید امداد آمد

## کارزار

رکارزار مرا کارزار کردی و رعی  
 بجای صاحب و صفا کارزار کردی و رعی  
 سسر اهد دل آئیں رورگاران بود  
 توهم که سروی رورگار کردی و رعی  
 مرا افس حراگلا عس بودی حمد  
 چو در کمد فادم فرار کردی و رعی  
 سرک گھن باران به سوه بارنس  
 رو که باریدی برک بار کردی و رعی  
 فرار بحس دل من سسم رلب بو بود  
 حورلف حویس دام به فرار کردی و رعی  
 وردگ لاله مرا باد روی دار آمد  
 بعهده لاله دام داعدار کردی و رعی  
 سدی رسیر علی رعم من به صد سکار  
 باصطلاح بو مارا سکار کردی و رعی  
 حدس که ساهو هم از سیر بار خود داری  
 گمان کنم که بدایی چه کار کردی و رعی

## جسمه حیوان

سر سری هوس روی حواس دارم  
 ای حواس دس ندارم رتو با حان دارم  
 از برسانی ان رلف سناه اس که من  
 رورگار سه و حال بر سان دارم  
 ماه که عا وئی ای سوح من احرر سه رو  
 حای در حاه عم و گوسه ریدان دارم  
 گر حو و سف بود گر جسم و ساهی داری  
 من حو یعقوب همان کمانه احران دارم  
 من در و بس کجا بوس و کنار بو کجا  
 من کی آن دواب بایده دامان دارم  
 هر سب از گره سیکری و آه سحری  
 عرفه در حرم و اندسه طوفان دارم  
 ساد بر راف بو با نار رسد رومه ساد  
 سروسامان که من بی سروسامان دارم  
 سسه بوس اب اجل بوام در سب هجر  
 سچون سکن در هوس سسمه حواس دارم

سپهی شب هجران گنه رلف تو سب  
 ایں ساهی همه ارحت برشان دارم  
 گر نمائی رح چون مه رحم رلف سیه  
 من دگرگوی فلک درحم چوگان دارم  
 سهر مارا مگرم حب حواں اسب که من  
 سریری هوس روی حواں دارم  
 درخابه کس ارهست یکی حرف بس افتاد  
 تاباد صا کوی تو اش دسر س افاد  
 ارحا کف بای تو مسگین هس افاد  
 اراتش رحسار بو دل درسب هجران  
 حوون موسی سرگسه سوو فاس افتاد  
 ای طارحان برسدن این دام وهوا گمر  
 شهبار بددم که اسیر قفس افاد  
 در ارروی فاوله عسو تو ای ماء  
 حورسید بدمال صدای حرس افتاد  
 ماگل ررح بارکی ودلیری اموح  
 بلبل رعرل حوایی من در هوس افاد

طوفان سرسگم بت هجرتو رودی  
 نگسود چستم که رچستم ارس افاد  
 تادر دل سب حواب برا چشم سه سب  
 گوئی مثل مست ندس عس افاد  
 درسب نگهداری و سرسودن درمای  
 حون گسوی بوهر که سودس: پس افاد  
 حواپیده حان حال نکسح لب لعاب  
 گوئی نکمار سکرسان مگس افاد  
 ای دل حرار عس مدد راه بمرل  
 درحانه کس ارهست یکی حرف سس افاد  
**گهواره لحد**

چاره عس چه صری من یچاره کم  
 اس به دردسب که ناصر مس چاره کم  
 باسم سحری در حمن اند باید  
 من چو گل برهن سوو من ناره کم  
 هوس طفلیم اندر سرویری در بی  
 عجاگر لحد اری گهواره کم

بر سر حاکم من ارنگدري ای باد بهار  
 رنده اربو سوم و عمر دگر ناره کسم  
 همه سب انگه نام و انگه سار  
 گاهه راف تو ناباب و سواره کسم  
 من باسگی که اندر دل سحر بو نکرد  
 سنگ ارجا برم و برم دل حاره سم  
 سهرنارا عم اوارگسم کسم ، مگر  
 حاره ای دل هر حائی او او کسم  
 آلهه حسن

ای لوح بر بچهره چه مایل به صفائی  
 وی برک حفا سه چه نامهر و وفائی  
 دل احکامات سر انگست نمابند  
 ای ماه بو در داری انگست دمائی  
 ای آلهه حسن دل آرامگه تسب  
 بو آلهه حاره اوار حدائی  
 بر حاس ر بالای بو آسوب فماب  
 ای واهه بالا تو داسم چه لائ

از گوشهٔ جسم ساج گوسه ندیم  
نار کسم ای مه که حار گوشهٔ مایی  
حلم همه در عسی بو کردند ملام  
کس از بو نرسد بدن حسن حرائی  
حر اردر ادبانه کس ارهس ندر کن  
ای عسی بو در حابهٔ دل حابهٔ حدائی  
حر اده گارنگ علاج دل مانس  
حون سد دام ای سافی گاجیره کجائی  
رسم که برسان کنی آطره جوهر صبح  
ای آه سحر هم سحر باد صائنی  
فکر کاه و کهن به آئس تو ناسد  
عاسق بو که در کوی بی سروبائی  
بخت و بخت و بخت

طرم با سر طره دانداز اوید  
گذر این دل سودا رده بردار اوید  
راع بر عارض ترسا جگاز رده رده  
ندارد مردوس برن مار اوید

گر تو ای شاهد معصودس برده روی  
راز سر بسته ما بر سر بازار افند  
تو بمحراب دوا برو گذر و سیحۀ رلف  
تا که از طاق کلسا بوزنار افند  
درس رلف بگو سار تو حال دل من  
داند آنکس که چو من بجا گو سار افند  
گیل و لیل همه جمع حدادان مگذار  
نار گلیچهره من در کف اعیار افند  
گر فامدم بره کوی تو آرده مسو  
رسم اسب که در دامن گیل خار افند  
سهرنار اهدری دست تو تا در کار اسب  
بوس جامه منادا که رفار افند  
سلام انشا  
گردس ایچرح نکامم کردی  
فرعۀ بحب سامم کردی  
آهوئی را که رمادی ارمن  
حواندی افسونی ورامم کردی

بوهما اوح شامی رچه روی  
آسیان بر لب نامم کردی  
عار دسام لآئیں تو بست  
سہو کردی و سلامم کردی  
دیر حوسی توحاں من سوح  
یحنہ ہار کہ حامم کردی  
حواہ ہروحام صدرہ و ہار  
بیکی حامہ علامم کردی  
برو ایدوس حلالیت نکم  
راندگی را بو حرامم کردی  
عمر ہجران بوم گسب تمام  
لای روریکہ تمامم کردی  
عزل موشح

مردم جسم همه مردم و خود جستم می  
سمع هر محل و آرادس هر احمی  
حسن در چہرہو با صبت مس طرفہ ساح  
براب جسمہ بوس از خط سرب جمی

مظهر بر سو جسمی و ملاحب امکان  
 چوں دل من همه حائی و برسان وطنی  
 دل رودی بو برقرار و گنهار ار من  
 وه چه سارس حرکاتی و چه سکر دهی  
 عشق در جس سر راب برسان بو صاحب  
 بحر دلهای حرب گوسه ناب الحربی  
 لب اجل تو که سده اسب بچوں دل من  
 نمکده اسب ر سالیاب مروب امی  
 یوسف وفای و ترسم که ر داد و رای  
 ر معصوم دل م برسد نارهی  
 حسرو عشق بو سرسم و با ناسه عم  
 کوه حان مکم و کم نام ار کوهکای  
 آخر ابن داوک مرگان و کم د سر راب  
 خود حکایت کمدای ب که بوا گار کسی  
 بحر بر رن ناوان گف که من گویم نار  
 مردم جسم همه مردم و خود جسم می

### محمل عشق

بار در محمل عشق تو فرود آمده ام  
 سادی دوست اسار و دف و رود آمده ام  
 دام بند سر زلفم و بی دانه حال  
 خون کبود بر رخ و نام فرود آمده ام  
 در ماه قدس سر بر نا چهره رود  
 به بظلم رخ حرج کشود آمده ام  
 ناس رحسار بهسای تو ای آدم شک  
 خون ملاهمه از لهر سجود آمده ام  
 طفل نوراده عظیم و زهدا ب عدم  
 کور کورانه بدسای وجود آمده ام  
 ما دراز کعبه گذرگاه حیان گذران  
 از بی فافا حاد و نمود آمده ام  
 گر بود حیا از رخ بار حیا دل مدھس  
 رآدم در وی به دامن خاود آمده ام  
 سحر ارا بطراس و مکس آه که ما  
 بی مریح و ساطو دم و دود آمده ام

## صید غزال

امسب ار دول می دفع ملالی کردم  
ایهم از عمر سی بود که حالی کردم  
آن دت لسگریم تاع دو اروی کسد  
با فلك حمگی و نا حرح حدالی کردم  
در رح ماله بو دندم حم اروب  
وسط ماله نماسای هلالی کردم  
گرد سمع رحب ار رای طلائی فامت  
ناد بروانه رری برو سالی کردم  
گرد هم در سب مهاب چو عقد بروی  
سار و بطاره حورسند حمالی کردم  
سکوة تلحی امام در آب برم طرب  
عرض باساهد سرس حط و حالی کردم  
از سب وصل نه سیم بحر حواب و حال  
در سب وصل گر از حباب حمالی کردم  
سهرار عرلم خوانده عراای مهروی  
حرب سد با عرای صاند عراال کردم

## ماه بخت

با روی زور در خم زلف سب او فند  
 بگ آسمان ر دیده من کوک او فند  
 سب عادتاً اگر چه ساه اسب و پیره لیل  
 کمار نه سر کی سب من سب او فند  
 عنعن به ، چون حباب معلق شود نه  
 کر ساه حال بر آن عنعن او فند  
 اسکندر سب ساه سر حسمه حباب  
 حال ساه بو که بکج اب او فند  
 صحی براند ار سب من تا که عارض  
 همچون فمر ر زلف بو در عفت او فند  
 ایمنی عنان امدار که ایمنی نموده اس  
 تا سهرسوار حس بو ار مرک او فند  
 وردا که ماه روی بو ار خط کاب گرو  
 ار جسم عالمی خو مه بحسب او فند  
 ار آس وراق و با چند سهر نار  
 در ستر سکاچه باب و ب او فند

## سوگوار یها

---

قطعه دهل در وفات جوان ناکام مرحوم ما را  
محمد جان - امس راده سر مرحوم امس دربار  
که در هجده سالگی نایدا وحیدی بعد عصه مرگ  
سد ، از زبان خود آن ناکام ساحه سده است

### ناکامی

من نگارار جهان سرور سائی اودم  
فاک آب از دم سمه بر احل دادم را  
اولس نار سب و رور الا کس مادر  
عوطه در خون جگر رد همه نارادم را  
حسبم از طالع - ریدان طابع سرون  
دیده بر طالع خورسا و مه افاد مرا

دایه ام برد در آغوش گهواره سار  
 داد آرامگهی دلکش و آزاد مرا  
 لای لایم سد از افسان دل انگیزستم  
 گوئیا دامن افریده ردی ماد مرا  
 ژاله وس دامن مهتاب مارم برود  
 غنچه سان کرد نسیم سحر امداد مرا  
 مادرم ریح ر سنان بدهن آب حیات  
 وه چه سرچشمه بوسین که خدا داد مرا  
 عیقه صدحدم از حده سربس اب سب  
 تا شکر حده لب دوحه نگساد مرا  
 همچو پروانه بدورم همه بر زد مادر  
 تا که خون سمع ما گه نکشد ماد مرا  
 تا بدرج سحر گیس و نانا رفس  
 داد اسناد طبع همه را یاد مرا  
 ورو من که مرا بار سد از دفر عمر  
 بی نسیم سار دد باسناد مرا

ای خوش آن عمر که در خدمت اسناد گدس  
یاد باد آنکه پیاموحت خود این یاد مرا  
باد آن مرشد دانای سیحگویی بحر  
که با عمار دمس روح سد از ساد مرا  
دانس و در سد بهمبانی ویرانه سدید  
حائے بن سد از این موهبت آباد مرا  
تا کلاس سوم داروون طی کردم  
آرمون لب همه را بست را براد مرا  
ساهد حابه و محبوب جهانی گستم  
رو صاب اب و حسن خدا داد مرا  
عارصم ریحی آب رح گلبرگ تری  
رسنگ بردی بچمن سوسو و سمساد مرا  
وای از این چرخ سه کارچها کرد جو دید  
آنهمه کار و تنعم را معساد مرا  
سدر افادم و حراں مرص کورم کرد  
عدم آمد سطر عالم ایجاد مرا

هیجده ساله حواں کور و رمیں گیر سدم  
 کسب اس گیتی عاخر کس سیاد مرا  
 دگر آن قام حوں سرو من اربای سب  
 کند طوفان بلا رسه و نداد مرا  
 مم آن آهوی مسگین که صحرای وجود  
 دد گان سد هدف ناول صیاد مرا  
 مم آن مرع گروار که در کج فقس  
 نال و بر سوخت از آن آتش نداد مرا  
 سانه مادر حوں حاکر آتسگده سد  
 هر رمان دند بد آ بحال بر نداد مرا  
 بعض راه گلو سب و نارسد دهد  
 سلیم خاطر آ رده با ساد مرا  
 حاسه بر رسم حواں سروکاری همود  
 یا یکی سوح یر یچهر پر نداد مرا  
 چون سدم از رح آن شاهد سیر من محروم  
 تاره سد حسرت و ناکامی فرهاد مرا

پس از آنم رفقا هرچه تسلی دادند  
 لب بر حده دیدند و دل ساد مرا  
 تا که نگسال دگر عصه ساسانی  
 بدیار عدم اس گونه فرساد مرا  
 گور کن و ده حوش اراس کی حجله گور  
 که کند مادر ماتم رده داماد مرا  
 عوص هلهله و سادی دامادی من  
 رور مرگم رده سد سیون و فریاد مرا  
 آری ایست جهان کرد ساند عقل  
 رنگی عرب اسای وطن باد مرا  
 بحر از نام سکو نار صواهد مابین  
 وای اگر نام سکو نار نما باد مرا  
 چون فرآموسی ناران بود سرط وفا  
 نرید ای رفقای کهن از باد مرا



مثنوی دہل در وفات مرحوم آقا سید مرتضی  
 نرفانی حوسویس و کاتب معروف کہ خدمانی  
 معالم معارف کردہ اند ارقول خود آمرحوم  
 ساحہ سده اس

### وادی خاوندان

ای رفیقان دنا ر دنا  
 این چہ نارسب سمارا جدا  
 تا کہ ا حاک ہم آعوس سدم  
 ناک از ناد فراموس سدم  
 حام اس گوشہ فرساں اس  
 راسی وادی خاموساں اس  
 باد آن ابحمن آرائی من  
 رحمت آرند بہ نہائی من  
 گاہ و سگاہ گدارم نکشد  
 گدر گاہدارم نکشد  
 واما گمربد از ادجاک و دم  
 ناسید بحاکم گدم

حسینم از فال حسرت بگیرد  
خود از این آینه عورت بگیرد

ما که در کالبد من جان و د  
مسکله علم و ادب آسان بود

( کتاب المذهب فانی بودم )

مرتضای نرفانی بودم )

هر که برداست نراهی و دمی  
من سر و سحر معارف فانی

بگو دانه هم بسام  
دمی از پای طلب بدستام

حسام از وصال جدا نازنها

کردم از سوق فدا کارنها

بوک کلکم سار اوسایی کرد

روح فدو سکر اردایی کرد

ما رسر کرد و دونداری کار

کرد ما حدس جهالت بیکار

سکه رفام مرا گو من سگ

فامم گسب دوتا هم چون چنگ

هر معالی که نه آغار آمد

نه سم حان بوی نار آمد

هر کما ی که باید ام رسید

گوئی از عمر مرا وام رسید

تا به من فو و ازائی و د

حامه را ییر بوانائی و د

لیل قدس دحم و ان سعله حسود

حام ار محبت با و فرسود

هیری دس و ار کار افاد

بوس حامه ر رفار افاد

تبع عم کرد فام دج طرب

روم آجا که ادا حب عرب

هیری رسم آسگه مردم

هر آوردم و با خود مردم

وحر ارم نکند صاحب من

وحر باند کند ارم من

به مرا سال و تنها برد

بلکه نقش همه عالم را برد

این سار برد هر حانه بسب

محمل و بار سفر خواهد بسب

ناری ای سرو قدان دنیا

ما که رویم جدا بار سما

گرچه از کوی سما بیحرم

آسای ره کوی د گرم

این نه ارماه نماهی است همی

این وفا لانااهی است همی

سرساهاں بر من سود ایجا

کی رورور دهد سود ایجا

گر نه حسد گنه عفو کردم

چاره کوی د گر الا نسام

آنکه از حای بکوهنده برست  
مرع آراسه از مال و برست  
آسان سرف و سان دارد  
زیر در عالم امکان دارد  
و آنکه از سوء عمل نامه سباسب  
سهاده اگر بوده در اسمک گداس  
سرمسار حسن از بی سربست  
کسبه حسرت بی مال و برست  
ناری از بوسه عضا طلبند  
اند از گوشه دنیا طلبند  
طاع از افس منافی بکند  
هان که آرا از حلاق بکند  
- پیرنارا سوی عره ندان  
ناس طاع بحر از خدمت حای



## شهیار

مرحوم سید ابوالقاسم حان **شهیار** اوایل و شاید آخرین رفیق روحی من و ارگاه کودکی تا آخرین دقایق عمرش دوستدار و شریک عم و شادیم بود. طبیعت از دوق سرتار، رقت قلب، استعداد، حمواوردی، استعای طمع و صمیمیت حیرت درهم سرشته و کالد شاعرانه ان حوان، اکام را تشکیل داده بود.

گرم احتلاطیهای من و شهیار داستانی است که بدفترها نگجند (باید در ایحدت نوشتن کتاها) ان فقید اکام که بیست و نه سال بیشتر داشت در تمریر متولد و تحصیلات دوره ابتدائی و متوسطه را در آنجا طی کرده و در هشت سال اخیر سمن عمر خود مقیم طهران بود مدتی بصویت کابینه ولایت عهد عطمی معجر و در نتیجه ارار لاق همارة مورد توجه خاص بود ولی بعدها که مراحتن غایل و اطا او را به تعیر آب و هوا امر داده بودند با تحصیل احارب تبدیل بور ارت داخله و از طرف آواررتحانه سمت حکومت مشهدسر بعین و حرکت کرد.

چند ماه از دیدار **شهیار** محروم بودم تا روزی مستحصر شدم که او برگشته و مراض است

مریض بودن شهیار را نمیتوانستم قبول کنم . من  
برسم معمول سابق ندیدن او رفتم ولی ملاقات من  
این سفر عیادت ، امید شد در آن شهیار را در بستر  
بهداری دیدم گرچه خود او نظر به اتهامات اخلاقی  
که داشت از اظهار عجز و انکسار در پیش من  
خودداری کرد ولی بستر ، خود گواهی وجود مریض  
و ضعف معرط شهیار دلیل بر قوت آن بود .

در آن هنگام اقامتگاه شهیار در تحریش  
میرل پذیرد خود بود . اطمای معالج ، مریض شهیار  
را سل تشخیص داده و اصرار داشتند که گوش  
خود او برسد ولی از چشمان پر از درد و ملال  
و نگرانیهای حسرت آلود شهیار معلوم بود که با مادر  
و زن و فرزند و دوستان حتی با اقی و ماه و  
آسمان دروداع جاودایی میکند . بنابراین بحوالی مریض  
خود را دریافته و به وحامت آن پی برده بود .  
من علی الرسم زیادت شهیار خودم معرفتم و هر  
روز از خدا و اطباء و الاخره از آسمان و زمین  
متوقع بودم که شهیارم را متن اول من سلام  
کند ولی چه توقع بیجائی !

آخرین شبی که ما این شهیار بودم حال عادی  
نداشت بیش از پیش من نگاه میکرد و تا  
میتوانست صحبت میداشت از من هم دهن و قلم را  
داشت گویا میخواست آخرن کام دل را از صمیمیت

نگیرد این بود که درد دلها کرد و با یاد و بدکار  
خوشیهای عهد قدیم اشکها ریخت - عروب فردا که  
در آحابه وارد شدم جنازه شهیار در شرف  
حرکت بود - تند باد اهل آن شمع لرزیده را  
کشته و مادر و زن و فرزند او یروانه گان سرکشته  
یاسیه بختان آن حلقه مانم بودند ایات ذیل که در  
حال حرم ساخته شده یادگار آن صفت محوس  
است و اسم [زرین کلاه] و [عارفه] که در  
آن ایات دیده میشود اولی عیال شهیار است و دومی  
در دانه آمرحوم بود که بعد از خودش او بیرون  
هوت کرده و آخری شمع دودمان شهیار را  
حاموش نمود

لیکن بنده را اشعار دیگری هم راجع به  
شهیار هست که انشاء الله اگر فرصتی بیاید برآیم که  
در مجموعه حدیثه با شرح احوال و اشعار خود  
مرحوم شهیار بطمع برسانم و علیه التکلیف

### مرک شهیار

ای وای دگر نفس ندارد

شهیار امان چگونه مردی ؟

ما را که مسیه باری آخر

خود را که جاک - عم سپردی

بی ناشدم اس چه دسر دست ؟

ای ناد گلم ر دست بردی

بی مه تنوی ای سپهر ییلمور

بردی مه من دستبردی

شهار دگر حواهم دید ،

این مرگت تو ناسب کار بردی

من همسر تو اودم آخر

این دفعه حرا مرا بردی

گفتی حورم ورس دگر

دیدیکه ورس مرگ حوردی ؟

اس ناره حوا رهمین میخورد

ای مرگت چه کهنه کار گردی

دسب سمار درد اراسک

درهای نسیم می سمردی

بودی اگر امس اسک چون در

ار حشتم نسیم می ستردی

نگیرد این بود که درد دلها کرد و نا یاد و ندکار  
 حوشیهای عهد قدم اشکها ریخت . غروب فردا که  
 در آحابه وارد شدم جنازه شهیار در شرف  
 حرکت بود . تند باد اهل آن شمع لرزیده را  
 کشته و مادر و زن و ورید از پروانه گان سرکشته  
 یاسیه بختان آن حلقه مانم بودند ایات دیل که در  
 حال حبس ساخته شده یادگار آن شب محسوس  
 است و اسم [ زرین کلاه ] و [ عارفه ] که در  
 آن ایات دیده میشود اولی عیال شهیار است و دومی  
 در دانه آمرحوم بود که بعد از خودش او نیز  
 فوت کرده و آخریس شمع دودمان شهیار را  
 خاموش نمود

لیکن بنده را اشعار دیگری هم راجع به  
 شهیار هست که انشاء الله اگر فرصتی بود برآیم که  
 در مجموعه حدیثاگانه با شرح احوال و اشعار خود  
 مرحوم شهیار بطمع رسانم و علیه التکلیل

### مړك شهیار

ای وای دگر هس ندارد

شهیار امان چگونه مردی ؟

ما را نکه مسساری آحر

خود را که بجاك عم سبردی

بی باشدم این چه دسبردست ؟

ای ناد گلم ر دس بردی

بی مه شوی ای سپهر ییمهر

بردی مه من بدستردی

سپهار دیگر حواهمب دید ؟

این، مرگت بوست کارحردی

من همسفر تو اودم آخر

این دفعه چرا مرا بردی

گفتمی بخورم ورت دیگر

دیدیکه ورت مرگ خوردی ؟

این باره حوا ورم میخورد

ای مرگت چه کهنه کار گردی

دسب سمار دزدت اراساک

درهای نیم می سوردی

بودی اگر امس اشك چونی در

ار جسم ندیم می ستاردی

ای ماره نام مگری  
اما گل من دگر فسردی

سپه‌ای سرای رحمت این دست

با مادر بار سالجوردی

زربن کلهت سررد آخر

کو آهسته با کیه مفسردی

تنه‌یار نو مردن بودی

با چاره حواں چه زود مردی

جنم کمال الملک

ای حار قلب ما ساس

هر چند چشم او دسی

حم از دل سگت تو فر باد

کاین حام جهان نما سکسی

ای پرده ناس و اگری

کاین روربه امید اسی

با نر گس مس درجه کاری

ای حار مگر تو بیر مسی

هسدار بای حار حلیدی  
رہار کہ دست دل دجسای  
گلچیں و بھر رہ رساہاری  
کوٹہ دطر و درار دسای  
ای در ددعل کہ ار کماہ گاہ  
چون تر کماہ ساہ حسای  
کالای روان ما رسودی  
ما رسنہ حان ما گسای  
ایران کماہر کماہ کیس است  
گیر داسای آب ہر برسای  
در ماتم اس حراع دیش  
ما دامن حسر میگرسای  
ار ملک کمال چشم برسد  
تا چشم کمال ملک دسای  
ای چشم ہر کہ رور و شب نور  
در جسمہ مهر و مہ ورسای

از چشم مدار گریخت آمد  
 بسکبک های تدرستی  
 دیگر فلک بود حر لگ  
 از دین روی لگ رستی  
 صد سکر که چشم دیگر رس هست  
 بهر ر هزار ملک هستی  
 قطعه فوق در موعیه که يك چشم دنیا و اعمار  
 ایران استاد بر کوار حضرت آقای کمال الماک  
 در بیخه سوء انما ص مه دل و دو چشم عالم و غیر  
 را با بیما ساخت سروده شده است .



ما سه گلیچهر و سرو قد بستم  
 ما ریگ مادر و رنگ مدرم  
 لیل بعمه حواں بک گلش  
 بوگل تاحسار بک سحریم  
 گلش حس را مهین گلش  
 سحر عشق را بپس نمریم  
 هر بکی موه دل مادر  
 هر بکی نور دیده یدرم  
 ماه تابان آسمان ادب  
 سمع رحسان محفل همریم  
 گرچه اساده ام بیلوی هم  
 زور بیکار لب بگد گرم  
 این سمسدر و آن بوک فلم  
 مصدر کار و مسأ اثریم  
 چون برنا گهی بجای مقم  
 گاه چون آفتاب در سهریم

ماه روم و تاب آئیم  
 این میان خون سارۀ سحریم  
 چیم رحم رمانه دور از ما  
 ما سه من بهلوان ناموریم  
 ما دست هر سه انگ-نام  
 دهن حتم را یکی مسام  
 ایزد و برای سه رادر که کافرسان  
 صاحبص و دوفرسان در ورگ مسعول  
 تحصیل عالیه سید ساحه سده و در رم  
 کسان که بهای هم اساده و انداحه اند  
 یاد مد اس

بشما حاکم ..

ر آب ها و ز حاک سفا  
 شما حاکم و محمد سید  
 رهی آن های همان حرم  
 که حاکم سفا حتم آس بها

معماری عشق ساد گسب

مدائی که هر گویا حید زحما

تو کل به بدایر دساور حمت

کند حاج دردمندان روا

الا انکه روی از بوضحت ناف

از این آسان روح مایی . هلا

که کسی ر گرداب آنگه رهد

که دارد نظر با خدا با خدا

اسعار فوق مناسب بهمارسانی که

حسرت آفای دگر حسایجان معبد حراح

و طایب عالمقدر ایران ما فرموده اند و در

مقدس انھاس روان بحس حسرت معظم -

سروده سده اس

قرط از مجاہد ارمغان

فکند بار دگر، بار کاروان ادب

ر ره رسند و ره آوردن ارمغان ادب

به نعمه حرس آمد ز راه گیسوی حور  
 و شاید گردد ره ار پای کاروانست ادب  
 دران سعدی و حافظ بر حمت آمده و باز  
 دهمد کالبد هسته را روان ادب  
 ر حادثات رمان تف بر ادب رمان است که هر سید  
 رمان آنکه سر اند دگر رمان ادب  
 که سید کار بدادنا که نادر بره سالی  
 در آسیانه عفا کسی نشان ادب  
 فسانه در همه اقصای گشته چو ن سحرع  
 فرار فاف عدم بود آسیان ادب  
 هر آن مرور از حله هر عالمی  
 جهان فصل شد و بحر علم و کائنات  
 همان حافظ و سعدی در مدار دلالت احکام  
 چو سد بلند در این مملکت صفات ادب  
 بی هدایت گمگسگان و طرف هدای  
 وحیدی آمد و آورد از معان ادب

وحید همچو سی بود و ارمغان قران  
 چو وحی مرل نازل از آسمان ادب  
 کریمه ایست سریف (ان فی الیاء لاسحر)  
 وحید معجزه انگیزت از سان ادب  
 وحید عصر و ادب زمان، حدای بیان  
 چراغ دانش و جان چهار، چهار ادب  
 چراغ خلوت روحانان محفل اس  
 فروغ انجم و سمع دودمان ادب  
 دگر نکس برسد دعوی ادب که بود  
 ادب از آن وحید و وحید از آن ادب  
 چهار ریاضه سرایان بی ادب ددم  
 وحید جان که جان ادم یحیی ادب  
 سهر بازی از آن حواسم شدن مسهور  
 که ساکم چو گدایان در اساطیر ادب  
 مهس وحید مرا داده ارمغان تازوی  
 که ارمغان برسد حز بدوسای ادب



## نمونهٔ ارقسمت و گاهی

این یکی هم دگر ابدعه ردمنش در رفت

ار فراو نو دگر حوصلهٔ من سر رف

ریر نار عم هحر ب سوان دگر روت

حت من در سب هجران توار سرم حضور

وعدهٔ وصلی اگر داد ریرس در رف

سواست برد ار سر دوی نو دل

دحر و کرب من هرچه که با خود در رف

هر که با عشق رحب بردهوس ناحب حوم

سپهسوار یست که سس اسبه سوی سس در رف

دل رکوی نو چو مسخدم کسف فاحاق

مادهٔ بر گسب اگر موقع رف من بر رف

تف ناآن رو باید که درم تر کردی

باید احر بلدی حشك و چسبی تر رف

گر کسی ریر (هوبول) روت نگریم بر او

حوسمره کار کسی بود که ریر حر رف

در بار شمع دعا به منم ز آخر و سر  
 رسم رال رس خورد و تلنگس در روف  
 آنچه دیدیم و شنیدیم بسد حر موهوم  
 حرم آنکو کرو کور آمدو کورو کوروف  
 دلم اول بچهای تو سرفوت از رو  
 دندروی تو از او سفت بر اسب آخر روف  
 بش ما بار نامد به براری به برور  
 گر به بس دگران روف برور در روف  
 بایدس کند ز مهر بدر و مادر دل  
 هر که دمال حس بی بدر و مادر روف  
 از ( فراضه ) عرل خوب باضا کند  
 این یکی هم دگر این دفعه ر دس در روف  
 که بیجمالی که تر ر بیجمالی نیست  
 مرا سفره یکی عرض بان حالی است  
 و جان که سیر ر حال گرسنه حالی است  
 عرصه بر عسی و سه بودم بار  
 خواب داده که اینجا میجل حالی نیست

ترا اگر یر عالی و حب شد حالی  
 مرا نگو که یرم یر ههچو عالی بست  
 خیال چون بدهد سود بیخیالس باش  
 که هیچ چاره نه ار مسو بیحالی بیست  
 سعی و کوشش کاری نمارود ار بیس  
 و گر نه ساعر بیچاره لا امانی بست  
 رور سحی ار اعراض مار داسم  
 که مار حابی من حر سړیک مالی بست  
 گرسنه ام بدباری که باس ار راسب  
 حدای سکر در ایں شهر و حط سالی بست  
 بدینمال حریرس به دم باک کبند  
 کسکه آگه ار آئس حابه مالی بیست  
 ر بهمالیم ای حب سکوه سمار است  
 که بیحمالی کهار ر یکمالی بیست  
 کدام و عدل ر مسان عمر من دندی  
 که روی من سه ار سرم بی دعالی بیست

یکی سین گدای چو هوش بر دیوار  
 که روح رفته و حر قالب مثالی بیست  
 ار آنکه گسگاس مغرب کند احوال  
 میبواب گله کردن که اعدالی نیست  
 سکاوت اسبهمه ار چرخ شهریارا بس  
 که چرخ دسمن تنها حاجه عالی بیست

در هیچ جای این کتاب مخصوصا در قصیده دبل  
 روی ذم و قدح ما کس مخصوصی هرگز نبوده بلکه  
 مقصود از اس قبیل آثارها ان مقصود و منظور عمومی  
 ار فکاهیات است که تنبیه اخلاقی بران عامه و  
 تفریحات دماغی باشد که گاه نگارارای هر کسی لازم است

### نویسنده زورکی

الا ای بوسده زورکی

بوسده هم زورکی؟ ای زکی

بوسدگی چون سود دام مکر

بدبهی اسب خواهد سدن زورکی

بوخواهی ندین مکرو من کودکان

بگرد بو آمد ار کودکی

سزسی که روری یکی همچو من

کند حواهر و مادر را یکی

تو گوئی که در باری براس

همان مذهب و مسلک مرد بی

ولی مردك بسوا عارس اس

از اس همطاری وهم مساکي

چه مسحواهی ارحان این حوحه ها

تو نا آن برو هیكل لك لکی

حو سحك مسیچ اسقدر نای حلو

ما دس بردار از اس بیچکی

چو علطك سر مدوی نا به چس

اگر سو کسی قبل علطکی

نمای بحر روی حواید گان

برادر حنا کن مگر بحمکی

سیدم که بحی بدار اهل برمك

تو بحی ده لیکن از برمکی

چنه ماری ؟ که من مار را دیدهام  
 ولیکن عصائی نه ، بل عسکی  
 بو دیدی فلاینی مارا که هس  
 همه سادگی و همه کودکی  
 چنان دوق کردی که معنی سهر  
 حور مال واقعی رسد معنی  
 حورود آسائی و سهل الوصول  
 مراحت رطوبی و دم بحالی  
 برور بملق و فلفس شادی  
 مارم به عاری و برکی  
 بگمهی که برورده سهر بار  
 عصف اسورید و فهم و دکی  
 وساندی بر او آنچه مهدور بود  
 ر بعدنه کفیی و فلکی  
 ولیکن فلاینی نمی رسد داد  
 بو دیدی که حان داده ناسکی

ندی نور و سید سالوطیان  
 ر هر سو مادانت شنسکی  
 همه بچها حده سان در گرو  
 از این دسعوری و نمدر کی

مب هم ه هجو و اه بیش فلم  
 زدم ساجها با سدی حفاکی  
 ولیکن توام که رام کم  
 یداسان که سبب بهم بالکی

من آب مقدر ساعر ساحرم  
 سالن فصل و هر مسکی  
 تو از حده هائی و امثال تو  
 غرال و مرال و قمر سالکی  
 اگر امه فتحش هم باشد

لگویم برو بی کر منکی  
**لوطی حسانی**

گفتند که ندگی و سرابی سده  
 الحق که چه لوطی حسانی سده

ار سانه حویس حدردی  
ای مه بچه روی آسای شده  
من ار این بادها نمیلرم  
سحر ار آن رلف سست میلرم  
تا بدای که عسق میوررم  
من ماع حمر عتقم لیک  
هر چه ویت کند میاروم  
گر گساید تار ار پو دم  
ور شکافد حیه ار در رم  
می یاسد غیر عسق و حوون  
دکند عاقل اسح اندر رم  
سمعم ار آتسم مرماقد  
من ار اس بادها نمیلرم



## قصائد

قصیده دیل درقریط کتب ( احوال و  
اشعار رودکی ) که قلم توانای ادب داشمید  
متمم معاصر آفای همیسی نوشته شده و دستکاری آفای  
ترقی مدیر کتابخانه ترقی برپور طبع آراسته گردیده  
و نیز در بیان قسمتی از حوادث تاریخی که در  
ایران و زبان پارسی گذشته و خود موضوع بحث  
قسمتی از همان کتاب همیسی است سرود شده است

با جهان بود و با جهانان بود

سعر را مصی و عنوان بود

بر به یونان باستان ، ساعر

بر تو طبع حدانان بود

سینه ساعر از حسین رور

خلوه گاه فروغ بردان بود

سحر ساعر براسه ویدی اس

سینه رس ترا به قرآن بود

هر کجا کجاست رفعت ساعر  
بر سده تا بلند کجاست او  
و نره گوید گلاب ابراسی  
که بواسطه خود حدایان بود  
خوسار من رند ناف هر عصری  
ارغنون سار این گلستان بود  
زنده ، تاهست نام ایران باد  
زنده ، تا بود نام ایران بود  
با آمد مهد علم و عرفان بود  
کرارل مهد علم و عرفان بود  
حمدی از انراض ساسانی  
حال این ممالک دگرسان بود  
باربان تر کسارها کردند  
کسوری بر رآه و افعان بود  
حوب مرص فاداه در سمر  
لا حرم مساعد هدایان بود

دیو ظلم بدین فرستۀ نور  
سالها دست در گریبان بود  
سوح ما را ر آتس دیوان  
هرکجا دفری و دیوان بود  
سرو آراد گی ما را ب ناد  
راست چون ساح بند لیران بود  
حال این مجمع پرسیانی  
همچو رلف سان برسان بود  
عرب با برهه را در سر  
هوس حب و تاج سلطان بود  
نان این مملکت چو می بحد  
سایه مهمان آسیابان بود  
انهای کمال در دنیا  
دیده سد کاسدای نقصان بود  
العرض کاح مجدد و استعلا ل  
سالها سحر سحر بیان بود

روف ار دس ما هر آنگونه  
 افجاری که ار ساگان بود  
 ما که ساماساب سر آوردند  
 آرماب کار ما سامان بود  
 با را ر ملک با را بدید  
 باری ار صید خود گریان بود  
 کاردان سد نشان و گله دگر  
 امن ار گر ی سر دیدان بود  
 مومبا سد ر سب اساملال  
 هر چه دگر سگینه سخوان بود  
 سازسی ر کر هود عرب  
 همچو مه در محاق سها بود  
 با چو آء عمار آلود  
 هشیه چیدن طای سام بود  
 روف آن دکه چهره گساید  
 که دگر رحمت سوان بود

مردی از روسای رودك حاست  
حسروس حوام ارجه دهقان بود  
کاحی از نظم نازسی افکند  
کش به آسب باد و ناراب بود  
سائۀ نظم را بد آسجا سرد  
که بدوران آل ساساب بود  
وقت حوس بود و آل سامان را  
حای در خطۀ حراسان بود  
رودکی نار چون در سهوار  
رب در ار آل سامان بود  
همجو ناع امر اسماعیل  
حامۀ رودکی حوالاب بود  
رودکی کار بوردسان کرد  
کاس هر کار نور دسان بود  
در نراع مای ملب  
اولس فهرما مدان بود

ملب ما رهیی مدت اوس

مب او را سرد که مان بود

رودکی ها دو چشم ناسا

رهیمای مال ناسا بود

اولس سار او رهیی بممود

کس به سدا کراں و ناسا بود

د گراں سرواں رود ککد

«واسد رود کی ساب بود

بر سال هراړ و اسدی باش

رود کی چون هراړ دساں بود

ساعر و دمه سار و رود بوار

حوس و حوس اهیجه و حوس الیجاں بود

هرچه او را رطاع سارس حساب

دلسس بود گرچه پیکان بود

مدر بارساس می حواسد

هرچه گویم هراړ چیداں بود

بوفاتش بسم سد ایراب  
 راستی کاس عظیم فعدان بود  
 راسی ار س هس حان رفت  
 رود کی در س هس حان بود  
 رود کی مرد و نام او ریده اس  
 زنده نابد همی دوران بود  
 ماند ار وی چه مایه در بسم  
 که چو بروردگان عمان بود  
 لک دیوان رود کی که حس  
 مضطرب همجو عهد مرخان بود  
 و قهپاشد که همچو بر گت حراس  
 هر صحت یکدیجی افسان بود  
 و آنچه مادی نام وی باو  
 محلط با ار آن و طراوان بود  
 خاصه احوال رود کی که درس  
 ار مرور زمان یکسمان بود

رود کی گرچه حاودان زنده است  
 ليك از اس ريدگي بريدان بود  
 تا هر مدي از هر ميدان  
 كه هر مديش بر حان بود  
 بكمز رد كسيده دامان را  
 كر تعلل كشيده دامان بود  
 لا حرم پس هماس بوفيق  
 گوی آسا اسار چو گان بود  
 سود دكان معرف ابداشت  
 داد تاوان هرچه حيران بود  
 اندرس اماحان سعی و عمل  
 فلکس کودك دسان بود  
 سرح حالی ر رود کی موسس  
 کس صور و رای امکان بود  
 بکرد اسعار رود کی هكمك  
 به وایسی كه عمل ميران بود

همه را با دلیل و برهان لیک  
بی بیار از دلیل و برهان بود  
رود کی را دوباره حار حسد  
که از او دردها بدرمان بود  
آفرین حامه (هاسی) را  
که به تصمیس آب حیوان بود  
این سعادت بود ایران را  
گر به بخت (سعید) ایران بود  
رهی از همب (تورفی) بیر  
که گنج سخن گههاں بود  
ست بیمان طبع آب آثار  
که طبعش درس بمان بود  
❀❀❀  
کار حب نکات تاریخی  
سخت در احطاط و حراں بود

هر چه مستسرفین بوساندی  
فی المثل همجو نص فرفان بود

اس هرور ادب ما ساد  
 رس هر قصد دنگر آں بود  
 که نماید سائرس کاس کار  
 با همه مساليس آسان ود

### خيمه خيام

محل اس اس کيچ حانه حمام  
 سادی وی بر کساد محلسان حمام  
 قصر بهانم سوده لایق و ادب  
 آمده ام در دانه حمة حمام  
 محبت انام را علاج هسای اس  
 مسب تواند رهد ر محبت ایام

هسای من بوده صرف عسرت و مسای  
 اس بده آغار باجه اسد فرحام  
 طائر ربرك کيچارود که در اس کسب  
 هسب بی دانه نهر قدمی دام

صبح سوده سام و سام من سوده صبح  
 ور سوده صبح صبح سوده برار سام

عصۃ دگم چہ میحوری کہ در اس ملک  
نام بود کم رسک و رسک نہ اربام

لی سامی ناسب میل من اسمومان  
تاج از آن سد بدست حواسیم کام  
تا کہ کسم اناجار کم کم وریروی  
وارهم از رندگی رسب سراجام

دک بر بجم ر وضع کسد گردون  
سحب اسارم بدست محب ایام  
رور کسد بر دام برا کم عصه  
شب سرم آورد بهاحم آلام  
صورت آدم بحسم من همه دیواس  
صحب مردم نگوس من همه دسام  
تاجر عسقم من و ماعم محب

کافر دهرم من و گناهم اسلام  
رندہ کسم من روان جامعہ از سحر  
بر درم اس تار چهل و بردہ اوہام

حیف که فکرم همی ناسد راحت  
حیف که فلم دمی نگیرد آرام  
آهوی عترب کند مدام رم رم  
بوس بجم من دمی سود رام  
در طلب محضر معاسم دایم  
در غم و در رحمت و تالاسم مادام  
باهمه حار کردن و بلاس و مصامت  
بار ندارم گهی بهار و گهی سام  
ماندم هر شب خیال براه بلو را  
لیک بدیک هوس برم طمع حام  
دست ناستد به تجم هیچکسم بد  
دست خیالی برم برف دلا رام  
کهنه، باره حصیر و ساشه درها  
قالی کر مانم اسب و آینه سام  
رندگی آخر برسد سد آخر  
رندگی ماه بهمن من ناکام

ما بر رانو فرو روم نه گلی ولای  
صدحگاهان چون بهم رحانه تروں گام  
گام دگر می بر فافه رو بدو ربرد  
بر سر من بر فروت برف در و نام  
گله در آجال مر گت نام چساید  
ار نهام وامحواله در طلب وام  
مکه در آجال راه حانه کسم گم  
مچم اړهول حان مسجد و حمام  
امکه مراح اسب اسکن اربطالع  
رنده نگورم بدست دهر خوبهرام  
ما همه ناسم همب عالی اسب  
همب ما بن که دام ما سده مادام  
مدح کس اربهر ررنگسم و گهم  
عافل از انعام کی طلب کند انعام  
ساعر و مدح کسان گیرنده ناسد  
مدح کسان اسب حر بر ساس اصنام

حام نگرم ر دس ماله دلفرور  
 حاب بهسام بهای سرو گلندام  
 قصده ورق باحضور جمعی اردوستان در دولت‌مزل  
 حضرت آقای آقامیرزا محمدعلی مدیرمحترم کتابخانه  
 حیام دشر همین اوراق پریشان که همواره شرمند  
 مراجع ایشان هستیم مرتحلاً سروده شده است

## آینه

افند اگر روی تو عکسی در آینه  
 آس حاب آینه افند هر آینه  
 خواهی اگر در آینه ایی حمال خویش  
 حورساد عکس روی تو و حاور آینه  
 حورنشد و ماه آینه دار حمال تب  
 هرور و سب گروه جو حدمگر آینه  
 هر سب با حرام بگاه تو آسمان  
 ار مه چراغ دارد و ار اختر آینه  
 بر روی همچو آینه دیدد ابرو  
 ما با هلال ماه صفر را بر آینه

رحسار تاساڪ تو ارقطره های حوی  
رورچیان گرفته کهار کوهر آسه

ای آفتاب آسه گر بیس رح بهی  
چشم از بگلا حیره نماید در آسه

ایمل در آسه تو بگاهی بمیکسی  
پوشده گرد و حاك را با تاسر آسه

در حواب هم حمال بو گر ناید ای بری  
هر گر رحب خود نکند باور آسه

آحر رحس حوش سودی حیرت را  
در دسارس بداسای ای ب گر آسه

پس اسهمه کرسمه و نار و عتاب را  
آموح با بوای ب سیمایر آسه

حیف است رآده که تواس ب اربی  
نگدم به تاس رح به ای دایر آسه

چون حام حم عرب بردار ارحه مانده است  
گویند نادگار را اسکندر آسه

کرده است و نام خود را در فسانه ها  
کشیده است مار و همچه افسوسگر آینه

نگدار من ز آینه نالم که سوی من  
دمود هیچ عین مدکر آله  
هرچند لاله کردم و باشتن گریستم

نام و فایده دارد حتما گسترش  
حرر روی رسد آیه هیچم سار بداد  
گیشم بچشم خوش دگر مگار آمد

ما این همه تأیید ام اعدا عرض است  
حر راسی چه کرده گیه آحر آنه

گر عجب من به اس من آورده ای حجاب  
خون حواص من منور و برده در آینه  
آنگاه بتوان درددل کردش حطاب  
کاسرار کس برد نکس ده اگر آینه

تا عیب من هر مر ادا به کند  
عدای چه دارد از نبودم همسر آه

آئینه جلوگاه جمال حقیقت است  
 بر ساهر راه صدق و صفا رهبر آینه  
 با آنکه در لطاف طعس خلاف است  
 گه خیر مسماند و گاهی شر آینه  
 هر کس چنانکه هست در او جاوده میکند  
 مسلم به اشیاست از کافر آینه  
 تا خوب و بد بدان دهد خنده تابد  
 در ستر ریاضت خاکسار آینه  
 حفا که ام آینه سوان بدو نهاد  
 گر خوب و رسب را بود مطهر آینه  
 روشن صبر و ساده و یگروی و پا کدل  
 یگرننگ و راسگو و صفا برو آینه  
 تارور و سب رحیب خود ارماده و آفتاب  
 حوس میکشد بر رخ نگد بگر آینه  
 پر باد خاک ناک وطن از گل و سمن  
 آفاق و افشش همه سرباسر آینه

[ بهجت ] بروی نامه پرا کیده س چند

چون مشب گوهری که فشایی لر آسه

قصیده فوق در موهبیکه قصیده بر دای آیه ار  
آقای و فوق الدوله در محله ار معان و ساقه گذارده  
شده بود سرور شده و در همان محله طبع کردند  
و بطوریکه در مقطع قصیده دیده میشود در آن  
اوقات ( بهجت ) تحلیص میکردم

### بیت لشگری

وصل بو چون سد که مرا سد نصیب

ای همه در عشق تو سامن رفیب

صاحب منصب بوئی و در نظام

باس یکس ادهمه منصب نصیب

مهر و مهب بوسه رسد در رکاب

خون سه من پای بهی بر رکیب

چوب بو عروسانه سوی رسد رس

ار بو بری حانه رسد راس رس

زلف چیدسائب اوسان روح

ای روح آئسه حکم صلب

دست من و رلف تو ؟ نشئی عجب  
بحب من و وصل تو امر عجیب  
سجده بحون دل عاشق حصان  
ریحه کبی باروی کف الحصان  
تبع دوا روی بو لساگر سکن  
بر گس حادوی بو عابد قرب  
فوح عمت حمله جو آرد همی  
بهب ککد کدور حاب ار ؟ بهب  
سکه صرب چو و نام رسد  
بصیر من الله و مسح قرب  
من سده مهمان مہی کو مہر  
حواسه کامب دوارد عرب  
داسم ار ہتر گل روی بو  
بالہ دور ار چمر عدلب  
داده سر راب بو با من فرار  
با سرد دباگرم ار دل سکت

کسی دهمش گوس هول و حطاب  
گر بحر از مدح تو خواند حطاب  
سگر که وصل تو مرا دست داد  
بزم ادب است و وصال حبیب  
مدینهٔ عشق

برداشت از رح تانان هایش  
نانان بدید در دل سب آفایش  
از حشم انقلابی و مرگار حجری  
انگامند از همه سو انقلابها  
چسبان همه حواب حمار تمام است  
از چسبها اسحر ربودند حواشا  
افکند خاطر جمعی به بیخ و تاب  
افکنده در برش سر راف تایش  
از باز طره های دلاور سر چیل  
نابنده انهر گردن حایش طمانها  
چسبان داساه و سونگر سوح است  
دارند گوشه و هزاران حرا

دراع خاد عارضشان گیدمان حال  
 از خون دل کسید روان آسانها  
 در روی کعبه آب آبان سرم اس  
 ددم عیان مدینه عشق اس و نابها  
 از لب شعر دلکش وار آب شعر بر  
 آکیده بود محفل از آب و نابها  
 این صفحه وصل کوچکی از باب عشق است  
 باید در اسجد بوس کابها  
 مال مگس کجا و بلند آسان عشق  
 آنجا که بر ردن تواند عفافها  
 آوج که در کیاب سان باب مهر دست  
 مردم ر محاسبی اس بی کسانها  
 حور سندان کسیدنها رح رعاسقان  
 حمان عاسقان همه گریان سجانها  
 حساب ابراهه ها که گل و سرو اس حمن  
 و روی به ابلان بدهد از عرابها

عاشق هر آه در که فرو سر کند یار  
افروں کند بار و حفا و عتابها  
عشق میجار پر بو عشق حقیقت اسب  
اندل آه سور ، سار کن و اضطرابها  
آری جلد راز حقیقت دریچه است  
از بر زح میجار ندان الهابها  
حرعاشقی که نعمت اقلیم سرمدی اسب  
افرود از حباب جهانم عذابها  
سرتاسر جهان سر آبی بدید بیست  
هستدار با برا هر یزد سراپها  
گردیده آسای فاك حاك کرده است  
در ریز سگت حادثه افراسیابها



## مساشرت شاعرانه

کجاست محب سکندر کجاست اوسر دارا  
 ار این حدت بخواهد بوفائی دما  
 رمانه مدون حسرو کند ر حلقه سارین  
 چهار عروس سکندر سود بمانم دارا  
 رمانه تربت املی کند ابدتد محتوب  
 سپهر دامن بوسه درد بدست رلیحا  
 سپهر سنگ حمسید رد چنانکه بحامس  
 رمانه باشد هرهاد رد چنانکه به حارا  
 بوسه ساری ورومانگان بهی و بدایی  
 که خود بکلمه حمسید و داربوش بهی با  
 سبک طاق مدائن گسب طیره انواس  
 بخت کاح فلک ور نماید وصر فلک سا  
 به گسب مابد رحسرو به محب مابد رحمسید  
 به وصر مابد ر سارین به طاق مابد ر کسرا

اس نقصر سلاطین که فاحه رده کو کو  
 سو ر نام مداس که نوم بر کشد آوا  
 چو حاش من گت سیر دچه مسحدی چه کشای  
 جو بدل حادثه حیرد چه کعبه و چه کلیسا  
 لعالمی که تقاضای حیرار او سوان کرد  
 بشر چرا نکند عمر شر و فیه تقاضا  
 چه شورها که نا بگیرد اس وریق بد آئین  
 چه فیه ها که بحیرد ار اس گروه دد آسا  
 بدام اصل فاس اس دو لفظ دین و وطن چیست  
 کریں دو اسهمه آسوب و فیه راند و عوعا  
 وطن کحاست وروهل وسانه ( وطن من )  
 نکست کش رها کن حدت ( مسلم ویرسا )  
 جهان مراست وطن مذهب من است حقیقت  
 ج، کافر و ج، مسلمان ج، آسیا ج، اروپا  
 نگر ساقی گلرخ تکف چو لاله پاله  
 باد شاهد سار من نکام عاسی شدا

توماه محفل عشقی و شمع ارحمن افروز  
 تو شمع حلوت اسی و ماه ارحمن آرا  
 شادی دل عمگین یار حمام صدوحی  
 خاطر من مسگین نگر ساعر صہا  
 فرو چکان نگلوی من ار دہان صراحی  
 ار آن شراب کہ خود مرده را نماید احیا  
 ار آن شراب کہ خود درہ را نماید حورسید  
 ار آن شراب کہ مر فطرہ را سارد دریا  
 ار آن شراب کہ نابو کند عحورہ ورتوب  
 ار آن شراب کہ خود پیر را نماید بریا  
 رقیق و دلکش و صافی مثال چشمہ حیوان  
 دقیق و سادہ و روشن سار و لرب دانا  
 لطیف و سحرہ و دلکش حد دل و غم سکس و حوش  
 رقیق و صافی و نعلش دقیق و روس و عرا  
 ر تاب علت سودا بین چہرہ اصغر  
 بر عزم طارم احصر یار بادہ حمرا

رسور حده سوو و رتاب آتش حرمان  
 مراست دل همه سور و مراست سر همه سودا  
 هوای سوخام هست سافیا گرمی کن  
 ار آن مام که نکلی آتشم رید اسرابا  
 ار آن مم که ورورد چهره آتش زریست  
 ار آن میم که سورد سابه سعله سبا  
 ار آن مم که رید حوس با تراه توحد  
 هو العفور سراشد نام ابرد منا  
 ار آن میم که نوارد سرود سع مثانی  
 ار آنمم که سراشد حدیب علم الاسما  
 ار آن مم که بود رهمون دواب حاوند  
 ار آن میم که سود رهمای عروه و منا  
 ار آن میم که ناموردم رمور منا  
 ار آن مم که یاندوردم گسور حمما  
 کیونکه حمه صجرا رد اسب لسار ورور  
 کیونکه بار سرما کسیده رحمت سرما

کیوکه لاله نهاده اسب رح بدامن هامون  
 کیوکه سیره سود اسب سر سده صحرای  
 کیوکه سرو بر افراخته اسب رایب کاوه  
 کیوکه لاله بر افروخته اسب آسب موسا  
 کیوکه ساحه دوند اسب همچو اسکم مریم  
 کیوکه عیجه سکه همه اسب همچو طلوع عاسا  
 کیوکه جسمه نحو سید همچو دنده مجنون  
 کیوکه بند بر آسف همچو طره لیلا  
 کیوکه ابر نگردد مثال دنده وامق  
 کیوکه لاله بحده اسان چهره عدرا  
 کیوکه باد صبا سر کند سرود بو آئین  
 کیوکه مرغ چمن بر کسید سادۀ سبوا  
 بوسه مطرب سرمه چنگ رامه ارجنگ  
 برن که فام من جنگ سد رحمت دیا  
 فدای ساعد سیمین فدای سحۀ سارین  
 فدای عارض سیرین فدای برگس سهلا

بیاد حجله شدرس و برم داکش خسرو  
بواي ناریدی سار کن ر چگک نکسا  
تو سر ساقی کلهچهره می بربر ساعر  
ده که سیل عمم پای صدر مسرد ارحا  
پای حیر و بر اوار و د و چهره تراور  
فدای این قد رعا فدای آن رح ربا  
نگر حام و فروبر در آسین حم می  
چودسب چور کف موسی است تاره کن ید یصا  
فدای جسم تو ساقی بیار ساعر می ، هی  
فدای دسب تو مطرب نکوب بر بطودف ، ها  
ریم دسب و نکویم پای و ار سر مسای  
صوب و هلله بالا رویم ناله نربا  
بهم ریم کهن دام گرگ این فاک بیر  
عریو سار رنام ار فرار عالم بالا  
چو پیل مست پاشام طاق طازم یلی  
چو سار بر سکافیم سقف کسد ما

ریم چگک و مدرم عقد خوشه پروس  
 کتیم تیغ و سریم بد تر کش حورا  
 ریم دامن این حیمه را فرار و نه ندیم  
 چهارسب در پس این برده سنا عم افرا  
 از این طلسم طبیعت کیم حل مسائل  
 ر رار مهم حلف کیم کشف معما  
 کشم رحت فراتر طرف گلشن فردوس  
 ریم سال و بر اندر فصای حب اعلا  
 روی سره ناع ارم کیم بشامن  
 فرسگان بحلال ستر کند نماشا  
 چه سره چهره شوتم از آب چشمه کوثر  
 چه سره صبحه ریم از فرار شاع طوبا  
 ر سرو قام حورا و حعد طره متساکن  
 قیاس حل بهشی کیم و حوسه حرما  
 چو طابراں بهشی ر سوو حال لب حور  
 حوریم دانه عشرت بیاد آدم و حوا

بر سر سائۀ طوفا توان ساعری آسود  
 بیاد سایۀ ممدود طره های چلیله  
 سای چشمۀ ککوثر ریم حمامۀ عشرت  
 و دست ساقی رصواں کشم ساعر منا  
 کتسم ساعر و در بر کتسم شاهد حوری  
 کیم مسلی و عارت کسم حت مأوا  
 بر دم دست تحطی سار طره علمان  
 رسم جنگ تطاول بعد گردن حورا  
 بحوس و عاواه طاهر کسم شور پیام  
 استور و عراده بر پا کسم محتر کرا  
 صلا فمد که اهبس حدای روف عارت  
 حس برد که حواں نعیم روف به عما  
 ار اس مسافرت ساعرانه بار بگردیم  
 مگر حدای . جهان را کند نکام دل ما  
 مگر ر پرسل آسمان به سعه گیگی  
 صدور باشد امر مبیع لارم الاحرا

تر کار گاه تمدن بلند گار حقه کن  
 تر دست و حشمتی اگر مس و چک حیرد و نایا  
 من از مشاهده حال این جهان پر آشوب  
 شوم محال می آسفته بر ر طره تر سا  
 حورم تأسف عمر عربی رویه که بار  
 چگونه بودم آخر بدس سکه حه شکسا  
 وجود بگویم کای ساهبار سدره بسمن  
 چنین نفس به سراوار چون توئی بود اصلا  
 عاب دوباره به پاچم سوی عالم علوی  
 فساد مس اراش وار گونه بوده عرا  
 کسیم دامن بر چیده از تعلی آفاق  
 بهاف وحدت و در سر هوای عرات عفا  
 گسسته پای ترا بحسم از سر گامی  
 طرف دامن رسواں ر نام دس بولا  
 پهای حلد بحسم بساط عاش محال  
 چه حادنی که ر بر حلد بس باشد بروا

کیم سار هول و عرل ترانه ساروس  
 چو نایلان عرلحووان و طوطیان تشکر حا  
 نثار طبع کهرنار و کلک متنگ و تنام  
 رطره حور و فتاند نثار عذر سارا  
 بر سحّه قلمی لعناب سام بنا گوس  
 کسد سحّه سعرم سواد دنده ییا  
 دگر سرم و خاک در بهس که آجاس  
 حریم و ساده مهیا و حام و ساده مهیا  
 ساط عیش اند را فرشتگان سمن موی  
 بهر کنار نگسردده حوان من و سلوا  
 چه عسری اسب و را چرخ فارغ از دو جهانم  
 به باد گوسه دیا به و کر بوسه عفا  
 به خوف مرگ در آجابه ترس داب و حواری  
 به بیم سام عریان به فکر رور منادا  
 دگر به مت دیوان کسم به رحمت نادان  
 دگر به کردس با کس کسم به کوسس محاسن

د گر به حجت سیاهی کند به موی سیدی  
به رور رور قامت سود به شب شب بداد  
د گر به حور اعالی برم به ریح اعدای  
د گر به سگ احدا سوم به سحره اعدا  
د گر به دهر حسودی کند به طبع حمودی  
د گر به حجت عناد آورد به چرخ معادا  
بداما که جوانی نداد رفت، بدام  
در بوع عمر عربم ناله گسب، در با  
چه رورها شب آورد، ام یحاضر درهم  
چه شامها که سحر کرده ام ندیده دروا  
چه عمرها که کسبم نکسب فصل و قون ریح  
چه سالها که گر بدم نکسب مدرسه مأوا  
بر لب بار که سودی بداد سرخ مطول  
حاجان دوست که کاری نکرد مطول گونا  
به صرفه بمن از صرف شد به حیره از حو  
بدیحه به ر صغرا گر برم و به ر کبرا

رمانه شعر و ادب را بمی حرد سعیری  
 ولیك بی ادباں ورو سوده اند نه شعرا  
 ساوه دست که تر کم نه ترك صحت من گفست  
 حصره بیست که سروم کشید ار سر من پا  
 چو دید کاسه ام ارمی تهی و دسهام ار رر  
 جویحت چهره بهان ساحت ار من آر بت رعنا  
 چه آهوانه دودی الا ای آهوی وحتی  
 عرال وار رمیدی الا رمیده عرا لا  
 پرسی ای ب شاگول حال شاعر عماں  
 چه دانی ای مه یمهر درد عاشق رسوا  
 الا که ما بھلک هست جاگاہ مه و مهر  
 هلا که تا تب و زور آند ار نادل ایدها  
 الا که ما عم آمده است و باد گذشته  
 هلا که تا بی امروز هست نوب فردا  
 همارة رایب ایران بلند باد و برومند  
 همارة باروی سلطان طول باد و نوا

گرم بدآوری از چرخ سفله داد سباند  
چو شهریار روم سر کم قصیده عرا

## خماسی

لباس وطنی

ای تن توه جامه وطن باری به

در جامه خویش بار و طبازی به

بیگانه برای تو کفن میدوزد

هشدار که حرم وطن مسورد

با ژنده قنای حوشش ساری به

اس طررش در مقابل رباعی از محترعات و مقترحات

حضرت آقای افسر است که برای اولس دهم، خماسی

ایشان با سلوب و موصوع فوق در شماره [ ۵ - ۶ ]

سال هشتم محله ارمان درج و بمسابقه گذاشته

شده و د خماسی فوق نیز در استبدال آست .